

داستان  
هُوَلَاکُوخان بن تُولُوی خان بن چینگِیزخان  
و آن بر سه قسم است:

قسم اول

در ذکرِ نسب او و شرح و تفصیلِ خواتین و فرزندان و ۵  
فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ و اسامی دامادان و  
صورت او و خاتون و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و  
امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی؛ و تاریخ و حکایات زمان ۱۰  
پادشاهی او و ذکر مصافها که به هر وقت داده و فتحها که او را  
میسر شده.

قسم سوم

در بیان سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بپلیگها و مثلها و حکمهای  
نیکو که گفته و فرموده؛ و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی ۱۵  
او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرّق و  
نامرتّب از هرکس و هر کتاب معلوم شده.

## قسم اول از داستان هولاگو خان

در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شهزادگان و  
فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته اند؛ و اسامی  
دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان او

۵

### ذکر نسب بزرگوار او

هولاگو خان پسر چهارم تولوی خان است و تولوی پسر چهارم  
چینگگیز خان است و مادر هولاگو خان سوزققتنی بیکی دختر جاگمبو  
برادر اونغ خان پادشاه اقوام کرایت؛ و نام جاگمبو کرایدای  
بوده؛ چون به ولایت تنگقوت افتاد و آنجا مرتبتی یافت پادشاهان  
تنگقوت او را جاگمبو لقب دادند، یعنی امیر معظم و بزرگ  
مملکت.

و چینگگیز خان در وقتی که میان او و اونغ خان دوستی و پدر  
فرزندی بود، دو دختر برادر او جهت پسران خود بخواست:  
۱۵ بیکتومتیش را جهت جوچی خان، و سوزققتنی را جهت تولوی خان؛  
و تولوی خان را [از او] پنج پسر است و یک دختر چنانکه در  
داستان او ذکر رفت؛ و یک دختر دیگر از آن جاگمبو چینگگیز خان  
برای خود خواسته بود ایپقه [بیکی] نام؛ و شبی خوابی دید و او  
را همچنان به خان و مان به کهنی نویان بخشید.

### شرح و تفصیل خواتین او

هُوَلَاگُوخان خواتین و سُریتان بسیار داشته و آنچه مشهوراند از آنانکه به راه یاساق از پدر به او رسیده یا خویشتن خواسته اسامی ایشان بدین موجب است:

- ۵ خاتون بزرگ او دُوقُوزخاتون از استخوان کِرایت دختر ابقو  
پسر اُونُگخان؛ و چون او خاتون پدر بوده از دیگر خواتین  
بزرگتر بوده؛ و اگرچه بعضی را از او پیشتر خواسته، و او را  
بعد از آنکه از آب آمویه گذشته بود سته، و تُولُویخان هنوز به  
او نرسیده بود، و اعتباری تمام داشت و بغایت حاکمه بود؛ و  
جهت آنکه اقوام کِرایت در اصل / عیسوی‌اند همواره تقویت ۱۰  
ترسایان کردی، و آن طایفه در عهد او قوی‌حال شدند؛ و هُولاگو  
خان مراعات خاطر او را تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی تا  
غایت که در تمامت ممالك کلیسیاها محدث ساخته و بر در اُوردوی  
دُوقُوزخاتون همواره کلیسیا زده بودی و ناقوس زدندی؛ و وفات او  
بعد از هُولاگوخان [بود] به چهار ماه و یازده روز پیشتر از ۱۵  
جلوس [آباقاخان]؛ و ذکر آن در تاریخ به موضع خود بیاید.  
و آباقاخان اُوردوی او را به برادرزاده او تُوقتنی خاتون ارزانی  
داشت که قومايِ هُولاگوخان بود و متعلق بدان اُوردو؛ و او را به  
همان رسوم و آیین نگاه می‌داشت به موجبی که در داستان آباقاخان  
خواهد آمد؛ و در تاریخ روز پنج‌شنبه دوم اپکندی آئی لُو پیل موافق ۲۰  
سلخ صفر سنه اِحدی و تِسْعین و سِتْمائِه وفات یافت، و آن اُوردو  
را به کُوکاچی خاتون دادند که او را از حضرت قان آورده بودند  
به سبب خویشی که با بُولغان خاتون بزرگ داشت؛ و او خاتون  
پادشاه اسلام بود و در شعبان سنه خَمَس و تِسْعین و سِتْمائِه وفات

یافت؛ و آن اُورْدُو را به کِرَامُونْ خاتون دادند دختر قُتْلُغْتِیْمُورْ نُویانْ  
 پسر آبَاتایْ نُویانْ عمزاده بُلْغَانْ خاتون دوم، روز سه شنبه دوازدهم  
 جمادی الاخر سنه ثَلَثْ وَ سَبْعِمِائَهْ او نیز در قِشْلَاقِ هُولَانْ مُورَانْ به  
 حدود سرای جورمه به فجا درگذشت، و اکنون سلطان اسلام به جای  
 ۵ او قُتْلُغْ شاه خاتون دختر اِپْرِیْنْجِیْنْ بن سارِپْجَه که برادرزاده دُوقَزْ  
 خاتون بوده خواسته و نشانده است، و این زمان آن اُورْدُو بر قاعده  
 می زنند.

خاتون دیگر کُویْکْ خاتون از استخوان پادشاه اقوام اویْراتْ  
 دختر تُوْرَالْجِیْ کُورْگَانْ از دختر چِپْنگِیْزْ خان چِپْکَگَانْ در وجود  
 ۱۰ آمده، و اُولْجایْ خاتون نیز هم دختر او بوده لیکن از مادری دیگر؛  
 و او را در ولایت مُغولستان پیشتر از خواتین دیگر خواسته بود.  
 خاتون دیگر قُوتُوْیْ خاتون دختر [برادر قِتْایْ نُویانْ] از استخوان  
 پادشاه اقوام قُنْقِرَاتْ. چون کُویْکْ خاتون در ولایت مُغولستان نماند  
 او را بخواست و یُوْرْتِ خود به وی ارزانی داشت.  
 ۱۵ خاتون دیگر اُولْجایْ خاتون دختر تُوْرَالْجِیْ کُورْگَانْ از استخوان  
 پادشاهان اویْراتْ، و او را در مُغولستان خواسته بود.

خاتون دیگر یِیسُوْنْجِیْنْ خاتون از قوم سُولْدُوسْ؛ او را نیز هم  
 در ولایت مُغولستان خواسته بود از اُورْدُویْ کُویْکْ خاتون، و با  
 قُوتُوْیْ بهم در زمین مُغولستان مانده بود، بعد از آن اینجا آمده.  
 ۲۰ وَالسَّلَام.

### ذکر شعب فرزندان و فرزندزادگان او

هُوَلَاگُوخان را چهارده پسر و هفت دختر بوده‌اند به موجبی که اسامی ایشان با شرح شمه‌ای از مجملِ احوال هریک با اسامی پسر زادگان که تا غایت منشعب گشته‌اند در قلم می‌آید.

۵

#### پسر اول: آباقاخان

از ییسونجین خاتون در وجود آمده به ولایت مغولستان و با پدر بهم به ایران زمین رسید و از جمله برادران مهتر و بهتر او بود و از راه ولی‌العهدی و قایم‌مقامی پدر وارث تخت و پادشاهی و اولوس و لشکر شد، و شرح خواتین و فرزندانش در داستان او بیاید.

#### پسر دوم: جوُمقور

از کویک خاتون در وجود آمده به ولایت مغولستان به یکماه بعد از ولادت آباقاخان؛ و هولاگوخان چون به وقت / عزیمت ایران زمین او را با اوردوهای [خود] در خدمت مُنگگه‌قاآن گذاشته بود و دیگر اغروقه‌ها آورده، در ولایت ترکستان به حدود اَلْمَالِیغ ۱۵ رها کرده؛ و به وقت مخالفت اَرِیغ‌بُوکَا با قُوبِیلائی‌قاآن چون جُومقور در اوردوهای مُنگگه‌قاآن بود و اَرِیغ‌بُوکَا آنجا حاضر و قُوبِیلائی‌قاآن دور، [او را] ضرورت افتاد جانب اَرِیغ‌بُوکَا گرفتن، و بدان سبب با لشکر قُوبِیلائی‌قاآن جهت اَرِیغ‌بُوکَا مصافها داده، و بعد از آنکه اَرِیغ‌بُوکَا به جنگ اَلْغُو آمد و او را بشکست به بهانه رنجوری ۲۰ در حدود سمرقند از اَرِیغ‌بُوکَا تخلف نمود، چه هولاگوخان [به] مخالفت او با قُوبِیلائی‌قاآن راضی نبود و پیغام داد تا تقاعد نماید؛ و از آنجا به قوتوئی خاتون پیوسته متوجه خدمت [پدر] شد و در راه وفات یافت، چنانکه شرح آن به موضع خویش خواهد آمد.

و او را دو خاتون بودند: بزرگتر نُولُونْ خاتون دختر بُوقَاتِیمُور که برادر کُویکْ خاتون بود؛ و دیگر جَاوَزْچِی خاتون خواهر مهتر بُولُوغانْ خاتون بزرگ؛ و او را دو پسر بودند بدین ترتیب: جُوشْکَابْ، از قوماً بوده، بعد از وفات پدر جَاوَزْچِی خاتون را به راه یاسا بستد؛ ۵

کِیْنْگَشُو، از قوماً بوده و او را پسرى است شِیرَاْمُونْ نام، و در حیات است.

و دختران جُومُقُورْ دو بودند: مهتر اُرْغُوداقْ نام از نُولُونْ خاتون زاده و او را به شادی کُورْگانْ پسر سُونْجاقْ دادند، و از او فرزندان دارد: پسرى جیش نام؛ و دو دختر: یکی کُونْجُشْکَابْ که خاتون اولین سلطان اسلام غازان خان خُلْدَ مَلْکُهْ است؛ و دیگر طُوغانْ از قوماًى آمده، ایلْ قُتلُغْ نام او را احمد بستد در زمان پادشاهی او بُغْتاقْ بر سر نهاده، و السلام. ۱۰

#### پسر سوم: یوشموت

مادر او قوماًى بوده از اُورْدُویِ قُوتُویِ خاتون نام او نُوقاچِینْ ۱۵ ایگآچی از استخوان ختاییان؛ و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب: قَرَا نُوقاى، زنبو، سُوکائى. [زنبو در چغاثو پیش از تُوَقْتِیِ خاتون به يك ماه وفات یافت و سُوکائى و قَرَا نُوقاى بواسطه آنکه دل دگرگون کردند به یاسا ۲۰ رسیدند.]

#### پسر چهارم: تکشین

از قُوتُویِ خاتون در وجود آمده و او را علت استرخاء مثانه بود، مَدتهای مدید اطبای حاذق به علاج او مشغول بودند و منجیح نیامد و عاقبة الامر وفات یافت؛ و بعد از وفات جُومُقُورْ نُولُونْ خاتون را سته، و او را پسرى بوده تُوْبُونْ نام؛ و از نُولُونْ خاتون ۲۵

دختری آورد اِیَسَن [بور] نام او. چون اُورْقوداقُ نماند او را به شادی کُورگان دادند، و بعد از شادی کُورگان پسرش عرب بستد و پیش او نماند، و پسرش داشت نام او...

### پسر پنجم: طَرَقائی

از قومایی بُورَقچین نام از اُردوی قوتوئی خاتون در وجود آمده ۵ به ولایت مُغولستان، و در راه ایران صاعقه بر وی زد و نماند؛ و فرزندان او با قوتوئی خاتون اینجا آمدند، و او را پسرش بود بایندو نام که بعد از گِیخاتو خان چند ماه در ملک تِمَچامپشی می کرد، و صورت حال و حکایات او در موضع خویش بیاید؛ و پسرش داشت قَبِچاق نام، با پدر بهم کشته شد؛ و دو پسر دیگر دارد یکی از ۱۰ شاه علم، نام او [قَبِچاق]؛ و یکی از دختر طُولادائی ایداجی محمد نام. و نام مادر بایندو قَرآقچین بود و طَرَقائی را دختری بود / اِشیل نام، او را به تُوَقْتِمُور پسر عبدالله آقا دادند؛ و بعد از وفات او به برادرش؛ و او هنوز در حیات است. والسلام.

/440

### پسر ششم: تُوَبسین

از نُوقاچین مادر یوشمُوت زاده، و او را پسرش بوده ساتی نام.

### پسر هفتم: تِکُودار احمد

از قوتوئی خاتون در وجود آمده، و نام او در ابتدا تِکُودار بود و بعد از آباقاخان پادشاه شد، و ذکر فرزندانش در داستان او بیاید.

۲۰

### پسر هشتم: اَاجای

مادر او قومایی بوده آرپقان ایگاچی نام، دختر تِنگگیز کُورگان، و در اُردوی قوتوئی خاتون بودی، و چون هولاگو خان به ایران زمین آمد او را بر سر اُردوی قوتوئی خاتون معین گردانیده بود؛ و بعد از هولاگو خان به ده روز وفات یافت؛ و او را پسرش بود ایلدار ۲۵

نام، در اوایل عهد پادشاه اسلام غازان خان خَلِدَ مُلْکُهُ در حدود روم به یاسا رسید؛ وَالسَّلَام.

### پسر نهم: قُونُقُورُ تَائِی

مادر او قُومَائِی بوده نام او اجوجه ایگآچی از اُوزْدُوی دُوقُوزِ خاتون، و بعد از مدتی بُوغْتَاقُ بر سر نهاده و بغایت پیر شده، و ۵ در این چند سال وفات یافت؛ و این قُونُقُورُ تَائِی را شش پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب:

اِیْسَانُ تِمْوَرُ، پسری داشته بُولَادُ نام.

اِیْلَدَارُ، پسری داشته اَقْتِیْمُورُ نام.

چِرِپْکِیْتِمْوَرُ، معلوم نیست.

طَاشْتِمْوَرُ، اَشِیغْتِمْوَرُ، گِرَای.

و اِیْسَانُ تِمْوَرُ را خَرَبَنْدِه گفتندی، و ولادت او و اِیْلَدَار در یک شب بوده، و او و برادرش اِیْلَدَار را در عهد پادشاه اسلام غازان خان به سبب مخالفتی که در دل داشتند به یاسا رسانیدند؛ و دیگر ۱۵ پسران گِرَای و چِرِپْکِیْتِمْوَر و غیرهما در ایام طفولیت نماندند.

### پسر دهم: یِیسُودَار

مادر او قُومَائِی بوده از اُوزْدُوی قُوتُی خاتون، نام او ییشیچین، خواهر قرائنکی از استخوان کُورْلُوت؛ و او را دختری بوده که به اِیْسَن بُوقَاکُورْ گان، پسر نُوقای کُورْگان دادند؛ و بعد از وفات او به ۲۰ مدّت یکسال و دو ماه پسری آورد او را جیش نام نهادند و یِیسُودَار نسبت کردند.

### پسر یازدهم: مَنگْکَه تِیْمُور

از اُولْجَای خاتون در وجود آمده، و ولادت مَنگْکَه تِیْمُور شب یکشنبه دوم شوال سنه اَرْبَع و خَمْسِین و سِتِّمِائَه هجری بوده / 441 / ۲۵ مطابق شب بیست و چهارم اُونُونْچِ آئِ لُویِل به مقام ... به طالع



جوزا، و روز یکشنبہ شانزدہم محرم سنہ اِحدی و ثمانین و ستمائہ وفات یافت. مدت عمرش بیست و شش سال و دو ماہ؛ و او را سہ پسر بودہ بدین تفصیل و ترتیب:

اَنْبَارَجی:

۵ او را دو پسرست ہریکی از مادری دیگر:

اِیْسَانِ تِمُور، قُونِجی

طایچو:

او را پسری بودہ نام او [بُولاد] و در عہد غازان خان بہ یاسا رسید چون دل بد کرد؛ و پسری دیگر دارد... نام.

۱۰ گِرَای:

او را پسری بود... نام، در کودکی نماند و او خود در عہد گِیخاٹو خان وفات یافت.

و مادر این پسران اِلیناق ایگاجی نام بود؛ و خواتین مُنگگہ تِیمُور سہ بودند: اُولجائی خاتون دختر بوقا تِیمُور، خواہر اُولجائی خاتون.

دومین: آبیش ترکان دختر [سعد] آتایک فارس، مادر کُور دُوجین. ۱۵ سومین: نوچین خاتون دختر دُور بای توپان.

و اما دختران مُنگگہ تِیمُور بسیار بودند: یکی کہ مہتر بود شاہزادہ کُور دُوجین است کہ در اول خاتون سلطان کرمان جلال

الدین سُیور غاتمیش بود، و چون او نماند او را امیر ساتلمیش پسر بُورالغی بخواست و بعد از او بہ پسر عمش طغای دادند؛ و ۲۰

دختری [دیگر] داشت... نام، او را بہ امیر سوتائی دادند؛ و دیگر اراقٹلغ نام، بہ طرقات کورگان دادند، و چون او نماند، بہ دُولادای

ایداجی دادند.

و خاتون بزرگ مُنگگہ تِیمُور اُولجائی بود، و بعد از آن آبیش

خاتون بود دختر آتایک سعد بن آتایک ابوبکر فارس و دخترزادہ ۲۵

اتابك محمود شاه یزد.

### پسر دوازدهم: هولاچو

مادر او قومایی بوده در اوردوی دوقوزخاتون، نام او ایل ایگاجی از استخوان قونقرا؛ و او را در آخر بغتاغ بر سر نهادند؛ و چهار پسر داشته است و سه دختر دارد بدین تفصیل و ترتیب:

سلیمان، بعد از پدر گذشته شد.

کوجک، به مرضی مزمن وفات یافت.

خواجه، متوفی شد.

۱۰ قتلغ بوقا، او نیز نمانده است.

### [پسر سیزدهم: شپاؤچی]

او نیز از مادر هولاچو ایل ایگاجی در وجود آمده، و پیش از وفات آباقاخان در همان زمستان وفات یافت.

### پسر چهاردهم: طغای تیمور

۱۵ مادر او قومایی بوده از اوردوی قوتوی خاتون از استخوان... و او را دو پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

قورومشی: او را پنج پسراند؛ حاجی: معلوم نشد.

[چون ذکر اسامی و انساب پسران و نوادگان هولاگوخان

آنچه معلوم شده و تتبع رفته مشروح در قلم آمد، این زمان آغاز

۲۰ کنیم و تعریف دختران و دامادان او نیز بنویسیم.]

### و اما دختران هولاگوخان

هفت بودند بدین تفصیل و ترتیب: /

دختر اول: بولوغان آغا، از کویک خاتون در وجود آمده و او

را به جُورْمَه کُورْگَآن داده بودند پسر جُوچی از قوم تاتار که برادر  
نُوقْدانْ خاتون است مادر گِیخاتُوخان، خاتون بزرگ آباقاخان، و  
جُوچی با هولاگوخان اینجا آمده بود و او نیز کُورْگَآن بود دختر  
اوتچی نویان [را] برادر چینگگیزخان داشت چیچگان نام، که مادر  
جُورْمَه کُورْگَآن بود.

۵

دختر دوم: جَمی از اُولجائی خاتون در وجود آمده بود و بعد از  
آنکه خواهرش بُولوغان آغا وفات یافت او را به جای او به جُورْمَه  
کُورْگَآن مذکور دادند.

دختر سوم: مَنگلوکان از اُولجائی خاتون زاده بود و او را به  
جاقِر کُورْگَآن پسر بوقاتیمور دادند از قوم اویرات و این بوقا  
تیمور با هولاگوخان بهم آمده بود و برادر اُولجائی خاتون بود از  
مادر کویک خاتون چیچگان دختر... و پسر جاقِر کُورْگَآن طرقائی  
کُورْگَآن بود داماد مَنگکه تیمور که بگریخت و به شام رفت.

دختر چهارم: تودوکاچ. مادر او قومایی بوده از اوردوی  
دوقز خاتون نام او... و او را به تَنگگیز کُورْگَآن دادند از قوم اویرات ۱۵  
که پیشتر دختر گیوک خان داشت نام او... و نماند؛ و چون تَنگگیز  
کُورْگَآن وفات یافت پسر او سولامیش او را بخواست؛ و این زمان  
پسرزاده تَنگگیز چیچک کُورْگَآن او را خواسته.

دختر پنجم: طرقائی از آرپقان ایگچی در وجود آمده و او را به  
موسی کُورْگَآن دادند از قوم قونقرا ت دخترزاده چیچگیزخان پسر ۲۰  
... و او را نام تغاتیمور بوده، دانشمندی که ادیب او بود او را  
موسی نام نهاد، و برادر مرتی خاتون بود.

دختر ششم: قوتلوقان از مَنگلی کاج ایگچی در وجود آمده، او  
را به ییسوبوقا کُورْگَآن [دادند] پسر اُورغتونویان از قوم دُوربان،  
و چون او نماند پسرش تُوکل بستد او را.

۲۵

دختر هفتم: بابا از اُولجائی خاتون در وجود آمده و او را به  
لِکْزِی کُورْگَان پسر امیر آرغون آقا دادند از قوم اویرات؛ و آرغون  
آقا به راه بیتکچی از حکم مُنْگْکَه قاآن پیش از هولاگوخان بدین ملک  
آمده بود.

۵ و مجموع این خواتین و پسران و دختران و دامادان که ذکر  
ایشان رفت ممکن که در بعضی داستانهای دیگر حکایات بعضی از  
ایشان گفتن ضرورت افتد و مفصل ایراد کرده شود، لیکن مجمل  
بر این موجب است که به تحریر پیوست.

و جدول شعب فرزندان مذکور غیر آنانکه پادشاه بودند و

۱۰ علی حده اند بر این نمط است که کشیده می شود. والسلام. / 443/

## قسم دوم از داستان هولاکوخان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان  
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی، و تاریخ و  
حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافها که به هر وقت  
داده و فتحها که او را میسر شده.

### مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون مونگکه خان در موضع قراقرم و کلوران که یورت و  
تختگاه چینگگیزخان است بعد از اجتماع تمامت آقا و اپنی و امرا  
و اتفاق جمهور بر تخت نشست و از کلیات یازغوها دل فارغ  
گردانیده روی به ضبط و ترتیب مصالح ممالك آورد، و بعضی  
لشکرها را به اطراف و سرحدات روانه گردانید، و ارباب حاجات  
و متقلدان اشغال ترك و تازیك را که از دور و نزدیک جمع شده  
بود [ند]، بعد از انجام مآرب و مطالب اجازت انصراف فرمود.  
چنانچه در داستان او مذکور است، بایجونویان را از استخوان  
بیسوت با لشکری گران به محافظت ممالك ایران فرستاده بود.  
بعد از آنکه اینجا رسید ایلچی فرستاده و از ملاحده و خلیفه بغداد

شکایتی عرضه داشت؛ و در آن وقت مرحوم قاضی القضاة شمس الدین قزوینی به بندگی حضرت حاضر شده بود. روزی خود [را] زره پوشیده در نظر قآن آورد و تقریر کرد که از بیم ملاحظه همواره این زره در زیر جامه پوشیده‌ام، و شطری از تغلب و استیلاى ایشان به محل عرض رسانید. ۵

قآن از شمایل برادر خویش، هولاگوخان، مخایل جهاننداری مشاهده می‌کرد و از عزایم او مراکم جهانگیری تفرس می‌نمود، اندیشه فرمود که [چون] بعضی ممالك آنست که در چاغ چینگگیز خان مسخر و مسلم گشته و بعضی هنوز مستخلص نشده، و عرصه جهان فسختی بی‌پایان دارد، هر طرفی از مملکت را به برادری از آن خود باز گذارد تا آن را بتمامی ایل گردانند و محافظت می‌نمایند؛ و به نفس خویش در [میانۀ] ممالك به یوزتهای قدیمی فارغ و مستظهر بنشینند و به رفاهیت خاطر روزگار می‌گذرانند و مراسم عدل‌گستری به اقامت می‌رسانند؛ و بعضی ۱۵ ولایات که یاغی که نزدیک باشد به لشکریایی که در حوالی تختگاه باشد مسخر و مستخلص می‌گردانند.

بعد از اتمام فکر يك برادر خویش قوبیلای قآن را نامزد ولایات ممالك شرقی ختای و ماچین و قراجانگ و تنگقوت و تبت و جوزچه و سولنقا و کولی و بعضی هندوستان [که به ختای و ماچین متصل است، گردانید؛ و هولاگوخان را جهت ولایات غربی ایران زمین و شام و مصر و روم و ارمن معین گردانید] تا هریک از ایشان با لشکرها که داشته باشد میمنه و میسرۀ او باشد/ بعد از قورپلتای بزرگ قوبیلای قآن را به حدود ختای و ولایات مذکور فرستاده روانه فرمود و لشکرها را جهت او تعیین کرد؛ و ۲۵ هولاگوخان را به ایران زمین و ممالکی که ذکر رفت نامزد کرد

به کنگاچ تمامت آقا و اینی؛ [و] مقرر فرمود که لشکری که با بایجو و چورماغون پیش از آن جهت تما فرستاده بودند تا مقیم ملک ایران زمین باشد؛ و لشکری که هم جهت تما با طایر بهادر به جانب کشمیر و هند فرستاده بودند همه از آن هولاکوخان باشد؛ و آن لشکرها که دایر نویان داشت، بعد از آنکه او نماند، [موندو] ۵ دانست، و بعد از او [هوقوتو]؛ و آنگاه با سالی نویان [از قوم تاتار دادند و او ولایت کشمیر بگرفت و چندین هزار اسیر بیرون آورد؛ و مجموع آن لشکر که با سالی نویان می بودند این زمان هرجا که هستند تمامت بحق الارث اینچوی پادشاه / اسلام غازان خان اند. / 446

۱۰

بعد از این لشکرهاى مذکور معین فرمودند که از تمامت لشکرهاى چینگگیزخان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود، به هر ده نفر دو نفر که در شمار نیامده باشد بیرون کنند و به اینچویی هولاکوخان دهند تا با او بهم بیایند و اینجا ملازم باشند / همگنان بران موجب از فرزندان و خویشان و ۱۵ نوکران خویش معین گردانیده با لشکر بهم در خدمت هولاکوخان روانه گردانیدند / بدان سبب همواره در این ملک از اوروغ و خویشاوندان هر امیری از امرای چینگگیزخان امرا بوده اند و هستند، هر يك را به راه و کار موروث منصوب؛ / چون این تعیین رفته بود به جانب ختای ایلچیان را روانه فرمود تا یک هزار خانه از ۲۰ ختاییان منجنیقی و نطف انداز و چرخ انداز بیاوردند و / در مقدمه ایلچیان فرستادند تا از ابتدای قراقورم تا کنار جیحون به عرض آنکه ممبر عساکر هولاکوخان در حساب بود تمامت مرغزارها و علف خوارها قورپق کردند و بر جویهای عمیق و آبهای ژرف پلهای استوار ببستند / حکم شد تا بایجونویان و لشکرها که پیش ۲۵

از آن با چورماغون آمده بودند به جانب روم روند، و از تمامت ممالك به هر سری يك تغاز آرد و يك خيك شراب جهت عسوفه لشكر آماده دارند.

و بعد از آنکه شهزادگان و نوینان که معین شده بودند با هزارها و صدها عزم جزم کردند در مقدمه کیتبوقانویان را از قوم نایمان که منصب باورچی داشت بر سبیل یزک با دوازده هزار مرد روانه گردانید و به تاختن بیامد چون به خراسان رسید منتظر وصول رایات همایون به فتح ولایت قهستان مشغول شد، و چون استمداد راه هولاگوخان به اتمام رسید، به موجب معتاد به رسم وداع در آوردوهای خود طوینها ساخت؛ و برادر کهتر خود اریغ بوکا و دیگر شهزادگان با اتفاق موافقت نموده در بهارگاه در قراقورم همچنین طوینها کردند و مراسم شادی و استیفای انواع لذات به تقدیم رسانیدند. و منگگه قان از روی اشفاق برادرانه هولاگوخان را نصیحت فرمود و گفت ترا با لشکری گران و سپاهی بی پایان از مرز توران به کشور ایران می باید رفت.

### شعر

ز توران گذر کن به ایران خرام

برآور به خورشید رخشنده نام

و رسوم یوسون [و] یاسای چینگگیزخان را در کلیات و جزویات امور اقامت کن و از جیحون آمویه تا اقاصی بلاد مصر هر که او امر و نواهی ترا منقاد و مطیع گردد او را بنواز و به انواع عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گردان، و آنکه گردنکشی و سرافرازی کند او را با زن و فرزند و خویش و پیوند در دست پایمال قهر و اذلال گذار و از قهستان و از خراسان آغاز کرده قلاع و حصارها را خراب کن.



## شعر

بکن کرده کوه و دز لنبه سر

سرش زیر گردان تنش را زیر

ممان هیچ کاندز جهان دز بود

۵ نه يك توده خاك هرگز بود

و از آنجا فارغ شده آهنگ عراق کن و لور و کرد را که همواره در راهها بی راهی می کنند از راه بردار؛ و اگر خلیفه بغداد به خدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض مرسا، و اگر تکبر کند و دل و زبان را یکی ندارد او را نیز به دیگران ملحق گردان.

۱۰

و چنان باید که در همه ابواب عقل خرده بین و رای رزین را مقتدا و پیشوا سازی و در جمیع احوال بیدار و هوشیار باشی، و رعایا را از تکلیفات و مؤنات ناموجه آسوده و مرفه داری، و ولایات خراب گشته را به حال عمارت باز آری، و مملکت یاغیان را به قوت خدای بزرگ بگشایی تا یایلاق و قیشلاق شما بسیار گردد؛ و در عموم قضایا با دوقوز خاتون مشورت و کینگاچ کن.

و هر چند مَنگکَه قاآن را در خاطر مصور و مقرر بود که هولاگو خان با لشکرها که به وی داده همواره در ممالک ایران زمین پادشاه و متمکن باشد، و این ملک بر وی و اوزوغ نامدار وی بر وجهی

۲۰ که هست مقرر و مسلم بود، لیکن ظاهراً فرمود / که چون این / 447

مهمّات را ساخته باشی با مخیم اصلی معاودت نمایی؛ و بعد از اتمام نصایح و وصایا جهت هولاگوخان و خواتین و فرزندان او علی حده از زر و جامه و چهارپای عطای وافر فرستاد، و تمام نوینان و امرا که با وی عازم بودند نواخت فرموده تشریف داد؛ و از شهزادگان برادر خردتر سُبَتائی اُغول را در صحبت او روانه

۲۵

داشت.

و هولاگوخان در آخر سال هوكسار يیل واقع در ذی الحجه سنه  
 خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه با اوردوی خود آمد، و در پاییز باز سپیل سال  
 یوز واقع در ذی الحجه سنه اِحدی وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه بر وفق فرمان  
 ۵ برادر بعد از آنکه اغرو قها آنجا بگذاشت با لشکری جرّار متوجه  
 این دیار گشت. و امرای اطراف تزغوها را ترتیب کرده منزل به  
 منزل می نهادند و به آن مقدار عرض که ممّر لشکر او در حساب  
 بود راه را از خرسنگ و خاشاک پاک می گردانیدند و در معابر  
 رودها و جویهای بزرگ کشتیها آماده می داشتند. و شهزادگان و  
 ۱۰ امرا که از جوانب و اطراف با لشکرها معین شده که در صحبت و  
 خدمت هولاگوخان به ممالك ایران آیند، هر يك به ترتیب لشکر و  
 استعداد مشغول گشتند، و اسامی ایشان بر این تفصیل است...

بر جمله هولاگوخان با خواتین بزرگ خویش دوقوزخاتون و  
 اولجائی خاتون و پسران بزرگتر آبا قباخان و یشموت و... روانه  
 ۱۵ گشتند و منازل و مراحل می پیمود. چون به حدود المالیغ رسیدند  
 اوزغنه خاتون به استقبال آمد و طوینها متواتر کرد و پیشکشهای  
 لایق مبذول داشت و چون رایات همایون از آنجا بگذشت، صاحب  
 ترکستان و ماوراءالنهر امیر مسعود بگ و امرای آن طرف به  
 خدمت قیام نمودند و در شهر سنه اِثْنَتَینَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه در  
 ۲۰ آن حدود یایلاقمیشی کردند؛ و در شعبان سنه ثَلَاثَ وَ خَمْسِینَ وَ  
 سِتِّمِائَه بر در سمرقند به مرغزار کان گل نزول فرمود، و مسعود  
 بگ آنجا خیمه نسبیج زر اندر زر برافراشت و قرب چهل روز در  
 آن مقام مدام به شرب مشغول بودند. و در آن ایام از تأثیر سپهر  
 بدرام شهزاده سُبَتَائی درگذشت؛ و هم در آن مرحله ملک شمس الدین

کُرت پیشتر از دیگر ملوک ایران به شرف استقبال استسعاد یافت و به انواع عاطفت و سُیور غامپشی مخصوص گشت؛ و از آنجا کُوچ فرموده تا کنار کش عنان کش نکردند.

و در آن منزل امیر آرغون آقا با عموم اکابر خراسان و اعیان و صدور برسید و اولجامپشی کردند، و مدت ماهی در آن مرحله ۵ اقامت نمودند، و به پادشاهان و سلاطین ایران زمین یرلیغها اصدار فرمودند مشتمل بر آنکه ما بر عزیمت قلع قلاع ملاحده و ازعاج آن طایفه از حکم یرلیغ قآن می رسیم، اگر شما به نفس خویش آمده به لشکر و آلت و عُدّت مساعدت و معاونت نمایید، ولایت و لشکر و خانه به شما بماند و سعی شما پسندیده افتد؛ و ۱۰ اگر در امتثال فرمان تهاون را مجال داده اهمال ورزید، چون به قوّت حق تعالی از کار ایشان فارغ شویم عذر ناشنوده روی به جانب شما آوریم و با ولایت و خانه شما همان رود که بر ایشان رفته باشد؛ و بدان مهم ایلچیان سریع السیر را روانه فرمودند.

چون خبر وصول رایات جهانگیر در اطراف شایع و مستفیض ۱۵ گشت، سلاطین و ملوک هر مملکتی از ممالک ایران به بندگی حضرت متوجه شدند؛ از روم سلاطین عزالدین و رکن الدین، و از فارس آتایک سعد پسر اتابک مظفرالدین، و از عراق و خراسان و آذربایجان و اران و شروان و گرجستان ملوک و صدور و اعیان تمامت با پیشکشهای لایق به بندگی حضرت پیوستند، و بعد از ۲۰ آنکه تمامت سفاین و زورقهای ملاحان بر وفق فرمان موقوف گردانیده بودند و جسر بسته، به عزم عبور از جیحون در حرکت آمدند، و در غره ذی الحجّه سنه ثلث و خمسین و ستمائه با لشکر منصور از جیحون عبور فرمود و آن طایفه را سُیور غامپشی کرده بازی که از کشتیها می ستند ببخشید و آن رسم برانداخت؛ و چون ۲۵

- از آب بگذشت، بر طرف / رودخانه جهت تفرّج طوفی می فرمود. 448/
- از میان بیشه شیران پیکارپیشه ظاهر شدند. فرمان داد تا سواران بر مدار ایستاده جرگه کشیدند، و چون اسپان از شیران می رمیدند، بر بُختیان مست سوار شدند و ده شیر را شکار کردند.
- روز دیگر از آنجا کُوچ کرده در مرغزار شَفُورقان نزول فرمود ۵
- بر عزم آنکه زیادت مقامی نکنند؛ و روز عید اضحی بود، ناگاه برف باریدن گرفت و دمه آغاز کرد. هفت شبانه روز متواتر می بارید و از سختی سرما و هوا چهارپایان بسیار هلاک شدند.
- هُولاکُوخان آن زمستان آنجا تمام کرد. همواره به لِه و طرب و عیش و نشاط مشغول؛ و بهارگاه اَرغُون آقا بارگاهی هزار میخی ۱۰
- زر اندر زر و خرگاهی عالی با جمله مرافق مناسب درگاه چنان پادشاه ترتیب فرموده بود، چنانکه در نقل و تحویل خفّتی تمام داشت و مجلس خانه ای ملایم آن از اوانی زر و نقره مرصع به جواهر نفیس ضمیم آن؛ در روزی بغایت مسعود آن را برافراشتند
- ۱۵ و مجلس را به انواع تجمّلات بیاراستند.
- هُولاکُوخان آن را پسندیده داشت، به مبارکی و طالع سعد بر تخت بختیاری و مسند کامکاری نشست، و خواتین و شهنزادگان و امرا که حاضر بودند و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت و ملوک و حکام اطراف که جمع گشته بودند تمامت مراسم رسوم و آیین ۲۰
- به تقدیم رسانیدند؛ و بعد از آنکه از طویله ها فارغ شدند، امیر اَرغُون آقا به حکم فرمان متوجه بندگی قاآن گشت، و پسر خود گِرَای ملک و احمد پیتکچی و صاحب علاء الدّین عظاملک جوینی را جهت تدبیر مصالح ممالک ایران نصب گردانید در بندگی هولاکُوخان بگذاشت، تا ملازم حضرت باشند و به مهمّات قیام ۲۵
- می نمایند تا رسیدن او؛ والسلام /

### حکایت

روانه شدن کیتبوقانیان به جانب قلاع ملاحده در مقدمه  
هولآگوخان و به فتح آن مشغول شدن او و کشته شدن  
علاءالدین و نشستن خورشاه به جای پدرش

- کیتبوقانیان در جمادی الاخر سنه خمسین و ستمائه از ۵  
بندگی منگکه قاآن در مقدمه هولآگوخان به قصد ملاحده روان شده،  
در اوایل محرم سنه احدى و خمسین [و ستمائه] از آب گذشته  
در ولایت قهستان تاختن آغاز کرد و بعضی از آن ولایات مستخلص  
گردانید؛ و از آنجا با پنج هزار سوار و پیاده به پای گوردکوه  
رسید در ربیع الاول سنه احدى [و خمسین]؛ و فرمود تا در حوالی ۱۰  
قلعه خندقی بریدند و پیرامن آن دیواری استوار برآوردند؛ و  
لشکر در قفای آن دیوار به چیرگه فرو آمدند و پیرامون لشکر  
دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلند کشیدند تا لشکر در  
میانه سلیم ماند و از جانبین تردد نتوانند؛ و بُورِی را آنجا بگذاشت  
و به پای قلعه مهرین رفت و محاصره کرد و مجانبیق بنهاد. ۱۵

و در هشتم جمادی الاخر آن سال به شاه دز آمد و جمعی را  
بکشت و بازگشت؛ و مرگتای با لشکری به ولایت طارم و رودبار  
رفت و خرابیها کرد، و از آنجا به پای منصوریه و آله نشین آمدند

و هجده روز کُشش کردند؛ و نهم شوال سنهٔ اِحْدَى وَ خَمْسِینَ از گردکوه شبیخون آوردند و چیرگه را خراب کردند و صد مرد مغول بکشتند، و امیر بُورِی که مقدم ایشان بود نماند، و کِیْتَبُوقَانوِیان باز تاختن قُهستان کرد و گله‌ها [ی] تون و ترشیز و زیرکوه ۵ برانند و قتل و تاراج کرده اسیر بردند؛ و در دهم جمادی‌الاولی سال مذکور تون و ترشیز را بگرفتند؛ و در اوایل شعبان دز مهرین را بستند، و بیست و هفتم رمضان دز کمالی را بستند؛ و از گرده‌کوه علاءالدین محمد را که پادشاه ملاحده بود خبر کردند که در قلعه و با افتاد و اکثر مردم مبارز مردند و نزدیک است که قلعه ۱۰ از دست برود.

مبارزالدین علی توران و شجاع‌الدین حسن استرابادی را با صد و ده مرد مجاهد سپاهی نامدار به مساعدت اهالی گردکوه فرستادند و با هریک دو من خنا و سه من نمک، چه در قلعه نمک نمانده بود، و هرچند در کتب نیامده که خنا دفع و با کند، لیکن در ۱۵ آنجا جهت آنکه دختر امیری را به شوهر می‌دادند و دست و پای او در خنا گرفته بشستند، و چون آب عزیزالوجود بود جمعی آن آب را بیاشامیدند و از ایشان هیچ‌کدام نمردند، ایشان را تجربه افتاد و خنا طلب داشتند. بر جمله آن صد و ده کس چنان بر جماعت محاصران زدند و چنان بگذشتند که به هیچ یک المی نرسید مگر ۲۰ یک کس که به خندق افتاد و پایش از جای رفته، او را بر دوش گرفته بر قلعه بردند، و کار گردکوه دیگر باره مستحکم شد.

و شب چهارشنبه سلخ ذی‌القعدة سنه [ثَلَاثَ وَ] خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه حسن مازندرانی که حاجب علاءالدین بود به مشورت خور شاه پسرش او را در مقام شیرکوه شبی [که] مست خفته بود به ۲۵ تبرزین زخم زد و بکشت؛ و خورشاه را به‌جای پدر بر تخت

نشانده؛ و چند کس را به حادثه علاءالدین متهم گردانیدند. و خورشاه بر حسن مازندرانی، هرچند به کنگاچ او پدرش را کشته بود، اعتماد نتوانست کرد و نامه‌ای به وی نوشت و به فدایی‌ای داد تا پیش او برده، و چون به خواندن آن مشغول گشت، او را زخم زد و بکشت؛ و خورشاه ظاهر گردانید و چنین گفت: جهت آنکه ۵ پدرم را کشته بود او را کشتم؛ و فرمود تا پسران او را در میدان بسوختند؛ و روز یکشنبه بیست و ششم ذی‌الحجه دز شال را بعد از سه روز که جنگ کردند بگرفتند. والسلام.

### حکایت

- ۱۰ آمدن ناصرالدین محتشم قهستان به بندگی هولاکوخان در صحبت ملک شمس‌الدین کُرت که به رسالت پیش او رفته بوده است

/ هولاکوخان [ملک] شمس‌الدین کُرت را به رسالت به قلعه سرتخت فرستاد پیش ناصرالدین محتشم، و او در آن وقت پیر و ضعیف شده بود، فرمان را امثال نمود و در صحبت ملک شمس‌الدین ۱۵ هفدهم جمادی‌الاولی به انواع تحف و هدایا به بندگی حضرت آمد و به شرف خاکبوس مستسعد گشت. عاطفت شاهانه به قبول آن هدایا او را سُیُوزْ غامِشی فرمود [و فرمود] که چون بر زن و بچه و فرزندان رحم کرده فرو آمدی، چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی؟ به جواب گفت ایشان را پادشاه خورشاه است گوش به فرمان او ۲۰ دارند. هولاکوخان او را یَزْلِیغ و پَایْزَه داد و به حاکمی شهر تون فرستاد؛ و در صفر سنه خَمْس و خَمْسِیْن و سِتْمِائِه نماند. و هولاکوخان از آنجا منزل به منزل می‌آمد. چون به حدود

زاوه و خوف رسید، اندك عارضه‌ای طاری شد، و كُوكَا ایلگائی و كِیْتُبُوقَانویمان را با دیگر امرا نامزد فتح باقی ولایات ایشان فرمود. چون به حدود قهستان رسیدند رنود اندك مقاومتی نمودند، لیکن در يك هفته زمان جمله را بگرفتند و دیوارها بینداختند و كُشش و غارت کرده اسیران بردند، و در هفتم ربیع الآخر به در شهر تون رسیدند و مجانیق نصب کرده جنگ کردند و نوزدهم ماه شهرستان بستند، و غیر از پیشه‌وران تمامت را به قتل آوردند و مظفر و منصور با بندگی هولاگو خان آمدند و متوجه طوس شدند، والسلام.

### حکایت

۱۰ وصول هولاگو خان به طوس و حدود قوچان و تجدید عمارات  
فرمودن و توجه به طرف دامغان و خراب کردن الموت و  
لمسّر و ایل شدن خورشاه

هولاگو خان چون به طوس رسید، در باغی که آن را آرغون آقا ساخته خیمه‌ای از نسیج که بر وفق فرمان قان جهت هولاگو خان ۱۵ ترتیب کرده بودند آنجا بزدند، و در آن باغ نزول فرمود و از آنجا به باغ منصوریه آمدند که آرغون آقا بعد از اندراس عمارت آن فرموده بود، و خواتین امیر آرغون و [خواجه] عزالدین [طاهر] آنجا تَزْغُو داشتند، و دیگرروز به مرغزار رادکان تحویل فرمود و جهت نزاهت موضع يك چندی آنجا مقیم گشتند، و از مرو و ۲۰ یازر و دهستان و دیگر ولایات شراب و علوفه فراوان آوردند، و بعد از آن به خبوشان آمدند که مغول آن را قوچان می‌خوانند، و آن قصبه از ابتدای وصول لشکر مغول باز مهمل و معطل مانده بود.



هُوَلَاگُوخان به تجدید عمارات آن اشارت فرمود و وجه آن را از خزانه معین فرمود تا بر رعایا تشقیلی نباید کرد. و کهریز های آنجا جاری شد و کارخانه را بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند، و سیف الدین آقا که وزیر بود و مدبر، وجوهی داد تا جامع را عمارت کردند، و امرا و اعیان حضرت را فرمود تا هریک ۵ به مقدار و مرتبه و قدرت در آنجا خانه ساختند، و از آنجا کُوج فرمود. و بِیْکَتُمُور قُوزچِی و ظهیر الدین سپاه سالار بِیْتِکُچِی و شاه امیر که ایشان را به رسالت پیش خورشاه [پادشاه] ملاحده فرستاده بود حکم یَزْلِیغْ شنوانیده، بیست و نهم جمادی الاخر باز آمدند؛ و همان [روز] لشکر به قلاع ملاحده رسید و آغاز تاختن کرد؛ و ۱۰ روز دهم شعبان سنه اَرْبَع وَ خَمْسِینَ به خرقان و بسطام رسید و شحنة هرات، مَرْگِپَتَائِ را، با بِیْکَلْمِیشْ به رسالت نزد رکن الدین خورشاه فرستاد و تخویف و تعنیف و تهدید و وعید فرمود.

و در آن وقت مولانای سعید خواجه نصیر الدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود و جماعتی اطبای بزرگوار رییس الدوله و موفق ۱۵ الدوله و فرزندان ایشان که بغیر اختیار به آن ملک افتاده بودند، چون مشاهده کردند که حرکات و افعال خورشاه نابسامان است و ظلم و تعدی در طینت او مرکوز، و بر احوال او مخایل جنون ظاهر؛ و خاطر ایشان از ملازمت ملاحده ملول و متنفر شده بود و میل ایشان به هواخواهی هُولاگُوخان هرچه تمامتر؛ و پیش از آن ۲۰ نیز رغبت ایشان در آن بوده و همواره با یکدیگر پنهان مشورت می کردند که آن ملک را به وجه احسن و طریق اسهل مسخر او شود، و جمعی بسیار از غربا و مسلمانان با ایشان / پیوسته و در آن باب جمله متفق گشته، بدان سبب سعی می نمودند و خورشاه را بر اپلی و مطاوعت تحریض می نمودند و تخویف می دادند. او نیز ۲۵

در آن باب رضا داد و مقدم ایلچیان را گرامی داشته برادر کبوتر خویش شهنشاه و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را با طایفه اعیان مملکت خود به بندگی هولاکوخان فرستاد در باب اظهار اپلی. پادشاه به اکرام و اعزاز ایشان اشارت فرمود و دیگر باره ایلچیان را نامزد گردانید تا با صدرالدین و ظهیرالدین و تُولُکْ بَهَادُر و ۵ بَخْشِی و مازُوقْ به رسالت پیش خورشاه روند تا اگر مطیع است قلاع خراب گردانند و به نفس خود حاضر شود.

خورشاه در جواب گفت که اگر پدرم مخالفت کرد من مطاوعت نمایم؛ و چند قلعه را چون میمون دز و آلمُوت و لمسر بعضی خراب کرد و کنگره‌ها بیفکند و درها بینداخت و بتخریب فصیل و بارو ۱۰ مشغول شد؛ و جهت بیرون آمدن سالی مهلت خواست. هولاکوخان چون دانست که او را زمان نکبت در رسیده و از آمدشد ایلچیان او را تنبیهی نخواهد بود، دهم ماه شعبان سنه اَرْبَع و خَمْسِین و سِتِّمِائِه از بسطام برنشست و به جانب بلاد و قلاع ایشان توجه فرمود و اشارت راند تا لشکرها که در عراق و دیگر اطراف بودند ۱۵ تا وشکرده کردند و بر میمنه بوقایتمور و کُوکَا ایلگائی از راه مازندران روان شدند؛ و بر میسره تَکُودَرَاغُول و کِیْتُبُوقَانُویان از راه خوار و سمنان و هولاکوخان در قلب که آن را مُغُول قُول گویند با یك تُوْمَانْ بَهَادُر نامدار

۲۰ برفتند و روی زمین تیره گشت

ز گُرد سواران فَلَکْ خیره گشت

و دیگر بار در مقدمه ایلچیان را فرستاد که عزیمت مصمم است، اگر خورشاه با وجود جرایم به خدمت استقبال قیام نماید، نظر عفو بر گناهان او اندازیم؛ و چون رایات جهانگیر به فیروزی از ۲۵ فیروزکوه گذر کرد، ایلچیان باز آمدند مصاحب وزیر کیقباد، و

تخریب قلاع از بندگی تقبّل نمود و التماس کرد تا خروج خورشاه را یکسال امانهال فرماید؛ و الموت و لمسر که خانه قدیم است از تخریب مسلم دارند؛ و باقی قلاع تسلیم رود و به هرچه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد. و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه و قهستان به بندگی آیند؛ و پنداشت که بدان شیوه ها دفع: **الْمَقْدُورُ** ۵ **كَائِنُ** توان کرد.

چون رایات جهانگیر به ولایت لار و دماوند کشید، شمس الدین گیلکی را به گردکوه فرستاد تا مقدم آنجا را به خدمت آورد؛ و متوجه قسران شده شاه دز را که بر ممر افتاده بود در حصار گرفتند و به دو روز بگشادند؛ و دیگر بار **ایلیچی** فرستادند تا خورشاه فرو ۱۰ آید. **ایلیچیان** را بازگردانید و قبول کرد که پسر خود را با سیصد نفر مرد حشری بفرستد و تمام قلعه ها را خراب گردانند. **هولاگوخان** در عباس آبادی توقف فرمود و انتظار می کرد. پسری هفت هشت ساله را که از **سُریتی** آورده بود در صحبت **ایلیچیان** و جمعی اکابر و اعیان در هفدهم رمضان سنه **أَرْبَع وَ خَمْسِينَ** ۱۵ بفرستاد. **هولاگوخان** او را عزیز داشت و اجازت مراجعت فرمود به سبب آنکه هنوز خرد است، اگر رکن الدین دیرتر می تواند آمد برادری دیگر را بفرستد تا شهنشاه که چند سال تا ملازم است بازگردد.

رکن الدین برادری دیگر، شیرانشاه، و خواجه **اصیل الدین** ۲۰ زوزنی را با سیصد نفر مرد در پنجم شوال به بندگی فرستاد، و در حدود ری به شرف بندگی رسیدند، و در نهم شوال با **یَزَلِیغ** مراجعت نمود مشتمل بر آنکه بواسطه اظهار ایلی و مطاوعت گناهان پدر و متعلقان ایشان ببخشیدیم؛ و از رکن الدین خود در این مدت که به جای پدر نشسته گناهی صادر نشد، قلاع را خراب کند و به همه ۲۵

- و جوه از بآس ما ایمن باشد. و فرمان شد که لشکرها که بر مدار ایستاده‌اند به چیرگه روان شوند؛ و ناگاه از جمیع جهات جوانب ایشان فروگرفتند. باقوتیموز و کُکایِلگا از جانب اسفیدار نزدیک رسیدند. خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که چون ما اهل شدیم و به تخریب قلاع مشغولیم موجب وصول شما چیست؟ گفتند ۵ چون از جانبین طریق یگانگی مسلوك است به علفخوار آمده‌ایم. و هولاگوخان دهم شوال سنه اربع و خمسین از بیشکله به راه طالقان روان شد و به تاختن به سرحد ولایت ایشان رسید؛ و اگر در آن شب باران بسیار / نبودی، خورشاه در پای قلعه دستگیر 452/ می‌شد. هجدهم شوال چتر آسمان ساي را در موضعی که مقابل میمون‌دز است از طرف شمالی بازگشادند، و دیگر روز بر مدار قلعه بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ‌گاهها طواف می‌کرد و مداخل و مخارج آن را مشاهده می‌فرمود، و روز دیگر از جمله جوانب قلعه لشکرها در رسیدند به عظمتی که در وصف نگنجد، و پیرامن ۱۰ قلعه که قرب شش فرسنگ است یزگه کردند. چون از حصانت قلعه فتح متعذر بود با شهزادگان و امرا در باب محاصره و مراجعت و توقف و انتظار تا سالی دیگر کینگاچ فرمود. گفتند زمستان است و چهارپایان لاغر و نقل علوفات از طرف ارمن تا حدود کرمان می‌باید کرد، مراجعت اولی می‌نماید. بوقاتیموز و سیف‌الدین ۱۵ بیتکچی و امیر کیتبوقا سخن بر محاصره تمام کردند.
- هولاگوخان باز ایلچی فرستاد [و سخنان] به لطف و عنف آمیخته گفت و فرمود اگر فرو آید سبب حیات جمعی ضعفا و مساکین باشد، و اگر تا پنج‌روز [به خدمت] نرسد قلعه‌ها را محکم کند و کارزار را مستعد باشد. خورشاه با امرا و اعیان ملك ۲۵ مشورت کرد، هریک بر حسب رای خود سخنی می‌گفتند. او متحیر

ماند و چون دانست که طاقت مقاومت ندارد پیشتر برادر دیگر ایران‌شاه را، و پسر خردتر کیا نام در صحبت خواجه نصیرالدین طیب‌الله ثراه [و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را] با جمعی وزرا و اعیان و کفات و مقدمان سپاه بیرون فرستاد با تحف و ظرایف بی‌شمار.

روز آدینه بیست و هفتم شوال به بندگی رسیدند، و ایشان را پراکنده فرود آوردند و سخن پرسیدند. و خورشاه خویشتن روز یکشنبه اول ذی‌القعدة سنهٔ اربع و خمسين و ستمائه به کنگاچ اعیان دولت در صحبت خواجه جهان نصیرالدین طوسی و خواجه اصیل‌الدین زوزنی و وزیر مؤیدالدین و فرزندان رئیس‌الدوله و ۱۰ موفق‌الدوله از قلعه فرو آمد و خانهٔ دویت ساله بدرود کرد و به شرف خاکبوس حضرت اعلی رسید و خواجه نصیرالدین در آن باب [تاریخی] گفته است:

### شعر

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد  
یکشنبه اوّل مه ذی القعدة بامداد  
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت  
برخاست پیش تخت هولاگو بایستاد  
هولاگوخان چون خورشاه را دید دانست که کودک است و روزگار  
نادیده و بی‌رای و تدبیر. او را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر  
گردانید، و او صدرالدین را بفرستاد تا تمامت حصنها و قلعه‌ها  
که آبا و اجداد او به مرور ایام در تملک آورده بودند در قهستان  
و رودبار و قوش مشحون به آلات و ذخایر تسلیم کرد، و عدد آن  
به صد می‌رسید؛ و کوتوالان را فرود آوردند و جمله را خراب  
کردند مگر گردکوه و لمسر که خویشان و متعلقان او لمسر را سالی ۲۵

نگاه داشتند، و بعد از آن وبا طاری شد و بسیاری بمردند و باقیان فرو آمدند و به دیگران ملحق گشتند؛ و گردکوه را قریب بیست سال نگاه داشتند؛ و عاقبة الامر در عهد آباقاخان فرود آمدند و کشته شدند و مستخلص گشت.

۵ بر جمله خورشاه تمامت متعلقان را از میمون دز به زیر آورد و خزاین و دفاین موروث و مکتسب هرچند به نسبت آوازه نبود تمامت پیشکش کرد، و پادشاه آن را بر امرا و عساکر قسمت کرد؛ و رایات جهانگشای از آنجا به پای الموت آمد، رکن الدین را به پای قلعه فرستاد تا ایشان را فرو آورد. اسفہ سالار مقدم ۱۰ تمرّد نمود.

هولاکوخان بُلغای بر مدار بداشت و دو سه روز کَر و قَرّی می کردند، و بعد از آن ایشان را یَزلیغ امان فرستاد و شنبه بیست و ششم ذی القعدة سنه اَرْبَع وَ خَمْسینَ فرو آمد و قلعه تسلیم کرد؛ و مغولان بر بالا رفتند و منجنیقها بشکستند و درها برکشیدند، و ۱۵ ساکنان جهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند، و چهارم لشکریان برآمدند و تاراج کردند؛ و هولاکوخان به مطالعة الموت به بالا برآمد و از عظمت آن کوه / انگشت تعجب در دندان حیرت 453/ گرفته و بعد از تفرّج فرو آمد؛ و از آنجا کُؤچ فرمود و در آن حوالی لمسر که زمستانگاه آنجا بود نزول کرد، و بعد از چند روز ۲۰ طایز بُوقا را با لشکری جهت محاصره آن بگذاشت، و شانزدهم ذی الحجة سنه اَرْبَع وَ خَمْسینَ مراجعت فرمود، و دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور به کونینگلامپشی به هفت فرسنگی قزوین به اوردوی بزرگ فرود آمد و يك هفته طوئ کردند و شهزادگان و امرا را نواخت فرمود و تشریف داد.

۲۵ و چون راست دلی خواجه نصیرالدین طوسی و فرزندان رییس

الدَّوْلَه و موفق الدَّوْلَه که اطباءى بزرگ معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همدان روشن و محقق گشته بود، ایشان را تمامت سُيُوزْ غامِشِي فرموده بنواخت و اُولَاغ داد تا تمامت اهل و عیال و متعلّقان و خویشان ایشان را با عموم حواشی و خدم و اتباع و اشیاع از آنجا بیرون آوردند و ایشان را ملازم حضرت گردانیدند، ۵ و تا غایت همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرب حضرت هُولاگوخان و اُورُوغ نامدار او بودند و هستند.

و روز پنجشنبه دهم محرم سنه خَمَسَ وَ خَمْسِيْنَ وَ سِتِّمِائَه خورشاه را یرلیغ و پائیزه داد و تشریف فرمود و دختری مَغُول به وی ارزانی داشت، و بنه او را با حواشی و مواشی در قزوین ۱۰ ساکن گردانید؛ و او دو سه کس را با ایلچیان به جانب قلاع شام فرستاد تا چون رایات همایون آنجا رسد تسلیم کنند؛ و بعد از آنکه از زفاف فارغ شد، هُولاگوخان جهت آنکه عهد کرده بود و خورشاه را امان داده، نخواست که عهد بشکند و قصد او کند، و نیز تا قلاع بسیار از آن ایشان که در دیار شام [بود] به سخن او مستخلص ۱۵ گردد، و الا سالها باید تا فتح آن میسر گردد او را مدّتی به اعزاز و اکرام نگاه داشت، و بعد از آن به بندگی قآن فرستاد.

و در واقعه او روایات مختلف است و محقق آنکه چون خبر به قآن رسید که خورشاه می آید، فرمود او را چرا می آورند و اُولَاغ ۱۴۵۴ / بهرزه خسته می کنند /؛ و ایلچی فرستاد تا در راه او را هلاک ۲۰ کردند؛ و در این جانب بعد از آنکه خورشاه را روانه گردانیدند، خویشان و متعلّقان او را از زن و مرد و تا کودک در گهواره تمامت را در میان ابهر و قزوین به قتل آوردند چنانکه از ایشان اثر نماند.

و مدّت ملك اسمعیلیه در این حدود صد و هفتاد و هفت سال ۲۵

بود از ابتدای سنه سَبْعَ وَ سَبْعِینَ وَ اَرْبَعَ مِائَةٍ که لفظ الْمَوْتُ کنایت از آنست و انتهای آن غرة ذی القعدة سنه اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَةٍ؛ و عدد ملوک ایشان است بدین تفصیل و ترتیب:

اول: حسن بن علی بن محمد الصَّبَّاحِ الحَمِیرِی.

۵ دوم: کیا بزرگک امید، و او و حسن هر دو داعی بودند.  
سیوم: [محمد بن] بزرگک امید که به عَلِیْ ذِکْرِهِ السَّلَامُ مشهور است.

چهارم: حسن بن محمد بزرگک امید بوده است.  
پنجم: جلال الدین حسن بن محمد، و او را هم حسن نومسلمان ۱۰ گفتندی.

ششم: علاء الدین محمد بن حسن بن محمد گفتند.  
هفتم: رکن الدین خورشاه بن علاء الدین که دولت به او منقضى شد.

و فتح آن قلاع و بقاع دلیلی قاطع است بر وفور سعادت و دولت ۱۵ مُنْگَکَه قَاآن و برادر او هولاکوخان که چنان کاری معظّم به اندک زمانی به سهولت و آسانی دست داد، و اگر نه تأثیر آن سعادت بودی ولایات اَپَل بکَلّی در سر نقل مأكول و مشروب رفتی؛ اینست تمامی حکایات فتح [بلاد] ملاحظه که ذکر رفت؛ والسَّلَام.



### حکایت

توجه هولاکوخان به جانب همدان بعد از فتح قلاع ملاحده  
و وصول بایجُونویان از روم و بازخواست فرمودن هولاکُو  
خان از او و باز فرستادن او را به جانب روم تا تمام

مستخلص گرداند

۵

هولاکوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع  
الاول سنهٔ خَمَسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِه از حوالی قزوین به جانب  
همدان توجه فرمود، و بایجُونویان از حدود آذربایجان برسید،  
هولاکوخان از او رنجیده بود، بانگ بر وی زد و فرمود که  
چورماغون [نویان] نماند تو به جای او در ایران زمین چه کار  
کرده ای و کدام صف شکسته ای و کدام یاغی را به اپلی درآورده ای  
جز آنکه لشکر مُغول را به حشمت و عظمت خلیفه می ترسانی؟!  
او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده ام و آنچه مقدور  
بود به تقدیم رسانیده. از درِ ری تا حدِ روم و شام یک روی کرده ام  
مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اُهبت ۱۵  
آنجا و راههای دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن  
متعذر است، باقی حکم پادشاه را است به هر آنچه فرماید بنده و

- فرمان بردارم. بدان سبب نایره غضب او تسکینی یافت و فرمود که ترا می باید رفت که آن ولایات را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افرینس و لنکتار مستخلص گردانی.
- بایجُو [نویان] برفور بازگشت و به ولایت روم لشکر برد؛ و ۵ در آن وقت سلطان روم غیاث الدین کیخسرو پسر علاء الدین به موضع کُوسه داغ با بایجُونویان مصاف داد و شکسته شد، و بایجُو نویان تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، و هولاگوخان با شهزادگان قُلی و بُلغا[ن] و توتار و امرای بزرگ بوقاتیَمُور و قُدسُون و قُتا و سُونجاق و کُوکا ایلگائی به صحرای همدان بنزدیک ۱۰ جانماباد که مرغزاری است / گزستان نزول فرمود و به ترتیب و 455/ تجهیز لشکر مشغول شد؛ والسلام.

### حکایت

ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر

و ابتدای نکبت خلیفه بغداد

- ۱۵ در تاریخ سنه اَرْبَع وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِه به آخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانکه طبقه تحتانی عمارات آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت، و تا مدت پنجاه روز آن سیل در ازدیاد بود، آنگاه روی به انحطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراقی خراب شد. هنوز غرق مستعصمی در افواه مردم بغداد ۲۰ مذکور باشد؛ و در میانه آن حادثه زناطره و جمریان و رنود و اوباش دست تطاول و استیلا دراز کردند و هر روز خلقی را می کشتند؛ و مجاهد الدین اَیْبک دواتدار رنود و اوباش را به خود

دعوت می‌کرد به اندك زمانی صاحب شوکت شد، و چون قوی‌حال گشت و خلیفه مستعصم را بی‌رای و تدبیر و ساده‌دل دید، با جمعی اعیان مشورت کرد که او را خلع کند و دیگری را هم از عباسیان به‌جای او بنشانند. وزیر مؤیدالدین ابن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم را اعلام داد و گفت تدارك ایشان واجب ۵ است.

خلیفه فی‌الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیر بر وی براند و گفت: بنا بر اعتمادی که بر تو دارم سخن وزیر در غمز تو نشنیدم و با تو بگفتم، می‌باید که به‌هیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده طاعت بیرون نتهی. **أَيُّكَ** چون شفقت و عاطفت خلیفه ۱۰ احساس کرد در جواب گفت: اگر بر بنده گناهی ثابت شود **اینک** [سر و **اینک**] تیغ، و مع‌هذا عفو و صفح و غفران خلیفه کجا رود؟! و اما وزیر با تزویر را دیو از راه برده‌است و در دماغ تیره او ولا و هوای **هُوَلَاكُو** و لشکر **مُغُول** بادید آمده، و سعایت او در **حَقِّ** من جهت دفع تهمت از خویش می‌کند، و او برخلاف خلیفه ۱۵ است و میان **هُوَلَاكُو** و او آمد شد جاسوسان متواتر.

خلیفه او را استمالت داد و فرمود که من بعد بیدار و هوشمند باش. مجاهدالدین **أَيُّكَ** از خدمت خلیفه بیرون آمد و به‌مکاپره رنود و او باش بسیار بر خود جمع کرد به‌قصد خلیفه، و شبانه روزی ملازم می‌بودند. خلیفه متوهم شد و دفع او را لشکر [گرد] ۲۰ کرد، و فتنه و آشوب در بغداد زیادت‌گشت، و اهل آنجا از عباسیان ملول و متنفر شدند، و علامت آخر دولت ایشان دانستند و اختلاف اِهوا در میان ایشان ظاهر شد.

خلیفه هراسان گشت و فخرالدین دامغانی را که صاحب دیوان بود فرمود تا فتنه را بنشانند؛ و به‌خط خود مکتوبی نوشت که ۲۵

آنچه در حقّ دواتدار گفته‌اند افترا و بهتان است و ما را بر وی اعتماد کلّی است و در امانِ ما است، و آن را بر دست ابن‌درنوش فرستاد تا دواتدار به خدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافته با تشریف و اعزاز بازگشت؛ و در شهر ندا دادند که آن سخن که در حقّ دواتدار گفته بودند همه دروغ است، و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار یاد می‌کردند؛ و آن فتنه بدین طریق مندفع گشت.

### حکایت

توجه هُولاگوخان به جانب بغداد و آمد شد ایلچیان میان  
او و خلیفه و مال آن حال

هُولاگوخان در نهم ربیع الآخر سنه خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه  
به دینور رسید بر عزمِ بغداد، و از آنجا مراجعت نمود و با تبریز ۵  
آمد در دوازدهم رجب آن سال، و هم در دهم رمضان آن سال با  
همدان آمد و پیش خلیفه ایلچی فرستاد به تهدید و وعید که به  
وقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان را فرستادیم و از تو به چِرِپَک مدد  
خواستیم، در جواب گفتی اِپَلَم، و لشکر نفرستادی، و نشان اِپلی  
و یکدلی آن باشد که / به وقتِ رکوب به جانب یاغی ما را به لشکر ۱۰  
مدد کنی، آن را نفرستادی و عذر گفتی؛ هرچند خاندان شما قدیم  
و بزرگ است و دودمان دولت دیده،

### شعر

درفشیدن ماه چندان بُود

۱۵ که خورشید تابنده پنهان بُود  
همانا از زبان خاص و عام به سمع شما رسیده باشد که از عهد  
چینگگیزخان تا امروز از لشکر مُغول بر عالم و عالمیان چه رفته  
است، و با خاندان خوارزمیان و سَلْجُوقیان و مَلُوک دیالمه و  
آتایکان و غیر ایشان که همه خداوندان عظمت و شوکت بودند چه  
مایه اذلال رفت به قوت خدای قدیم جاوید، و در بغداد بر هیچ یک ۲۰  
از آن طوایف بسته نبود و در آنجا تختگاه داشتند، با وجود قدرت  
و توانایی که ما را است چگونه بر ما بسته شود؟!  
پیش از این ترا پندها دادیم و اکنون می‌گوییم از کین و ستیز

ما بپرهیز و با درفش مشیت مزین و آفتاب به گل میندای تا رنجه نشوی، مع هذا مَضی مَامَضی، اگر بارو خراب کند و خندق بینبارد و مملکت را به فرزند سپرده بیاید و ما را ببیند، و اگر نخواهد که آید، وزیر و سلیمان شاه و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیام ما بی زیادت و نقصان به وی رسانند هر آینه چون فرمان ما برسد، ما را واجب نباشد کینه ورزیدن، و ولایت و لشکر و رعیت به او بماند، و اگر پند نشنود و سرِ خلاف و جدل دارد لشکر را ترتیب کند و میدان جنگ را معین گرداند که ما جنگ او را میان بسته ایم و مستعد ایستاده، و چون من از سر خشم به بغداد لشکر کشم اگر تو ۱۰ در آسمان یا در زمین پنهان شوی،

### شعر

ز گردون گردان به زیر آرمت  
ز پستی به بالا چو شیر آرمت  
نمانم کسی زنده در کشورت  
در آتش نهم شهر و بوم و برت ۱۵  
اگر خواهی که بر سر و خاندان قدیم خود بیخشایی پند من به گوش هوش بشنو، و اگر نشنوی [ببینم] تا خواست یزدان چگونه است!

چون ایلچیان به بغداد رسیدند و پیغام بگزاردند، خلیفه شرف الدین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود، و بدرالدین [محمد] دزبکی نخجوانی را در صحبت ایلچیان بازفرستاد و جواب گفت که ای جوان نورسیده و تمنای عمر ابد کرده و به مساعدت و اقبال ده روزه خود را بر [همه] عالم غالب و محیط دیده و فرمان خود را قضای مُبرم و امرِ محکم دانسته! از من چیزی که نیابی چرا ۲۵ جویی؟!

## به رای و سپاه و کمندآوری

ستاره چگونه به بند آوری!

همانا شمهزاده نمی‌داند که از خاور تا باختر و از شاه تا گدای  
و از پیر تا برنا که خداپرست و دین‌دار است تمامت بنده این  
درگاه‌اند و سپاه من، و چون اشارت کنم تا پراگندگان جمع شود ۵  
بیشتر کار ایران بسازم و روی به کشور توران نهم و هر کسی را  
در محل خویش قرار دهم، هرآینه سراسر روی زمین پر شور و  
آشوب شود؛ و من جوینده کین و آزار مردم نیستم و نمی‌خواهم که  
از تردد لشکر زبان رعیت پرآفرین و نفرین گردد، و علی‌الخصوص  
که با قآن و هولآگو یکدل و یک‌زبانم؛ اگر همچون من تخم دوستی ۱۰  
کاشتی با خندق و باروی من و بندگان چه کار داشتی؟! راه دوستی  
سپر و با خراسان گرد، و اگر سر جنگ [و نبرد] داری

## شعر

درنگی مباش و بیوی و میای

گرت رای جنگ است یکدم به‌جای ۱۵

سوار و پیاده هزاران هزار

مرا هست شایسته کارزار

که به وقت کین‌توختن از آب دریا گرد برانگیزند. بر این جمله  
پیغام داده ایشان را با بعضی تحف و هدایا روان کرد. چون  
ایلچیان از شهر بیرون رفتند، همه صحرا مملو عوام‌الناس بود، ۲۰  
زبان بر ایلچیان به دشنام بگشادند و سفاهت/آغاز کرده جامه‌های  
ایشان می‌دریدند و خیو می‌انداختند تا مگر چیزی گویند که آن را  
دست‌آویز ساخته زحمتی رسانند. وزیر را اعلام کردند، در حال  
صد غلام را بفرستاد تا ایشان را دور گردانیدند و ایلچیان را از  
آن معرض خلاص داده روانه داشتند. ۲۵

ایلیچیان چون به بندگی هولاگوخان رسیدند و آنچه دیده بود عرضه داشتند، پادشاه در غضب رفت و فرمود که همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان ناراست است. اگر خداوند جاوید مدد دهد او را به گوشمال چون تیر راست گردانم. آنگاه ۵ رسولان خلیفه ابن الجوزی و بدرالدین دزبکی درآمدند و رسالت را ادا کردند.

هولاگوخان از استماع سخنان بی‌دولتانه برآشفته و فرمود که خواست خدای با آن قوم دیگر است که در خاطر ایشان اندیشه‌های چنین می‌اندازد. و در ماه... از لوی پیل موافق سنه خمس و خمسین ۱۰ و سیمائه از پنج انگشت حدود همدان که اوردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود و پیغام داد که خدای جساوید چنینگیزخان و اوروغ او را برکشید و تمامت روی زمین از شرق تا غرب به ما ارزانی داشت. هرکس که به اپلی دل و زبان با ما راست دارد ملك و مال و زن و فرزند و جهان بدو بماند؛ و آنکه ۱۵ خلاف اندیشد از آنها برخوردار نبیند؛ و از خلیفه بازخواست سخت فرمود که حبّ جاه و مال و عجب و غرور به دولت فانی ترا چنان فتنه گردانیده که نیز سخن نیکخواهان در تو اثر نمی‌کند و گوش تو نیوشای پند و نصیحت مشفقان نیست، و از راه پدر و اجداد خود انحراف نموده‌ای. باید که مستعد رزم و کارزار باشی ۲۰ که من با لشکری چون مور و ملخ متوجه ملك بغدادم. اگر گردش گردون دگرگون بود حکم از آن خدای بزرگ است.

رسولان بعد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر کردند، و او بر منتها بر رای خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت مقتضای رای در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: ۲۵ کعبتین خصم به بذل مال باز باید مالید، چه جمع دفاین و خزاین



جهت وقایت عرض و سلامت نفس کنند؛ از نفایس اموال يك هزار خروار بار و يك هزار سر شتر گزیده و يك هزار سر اسب تازی با آلت و ساز ترتیب باید کرد، و جهت شهزادگان و امرا به قدر مرتبه هريك هديه و تحفه در صحبت رسولان کافی و داهی فرستاد و عذر خواستن، و سکه و خطبه به نام او قبول کردن. ۵

خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشته و به اتمام آن اشارت فرمود. مجاهدالدین آيِيك، که او را دواتدار کوچک گفتندی، به سبب وحشتی که میان او و وزیر قایم بود به اتفاق دیگر امرا و رنود بغداد به خدمت خلیفه پیغام فرستاد که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشیده تا خود را نزد هولاگوخان مشکور ۱۰ گرداند و ما را و لشکریان را در محنت و بلا اندازد. ما نیز سر راهها نگاه داریم و رسولان را با مال بگیریم و در بلا و عنا اندازیم.

خلیفه بدان سخن ارسال حمل فرو گذاشت و از سر تهوّر و غرور پیش دستور فرستاد که از قضای مستقبل مترس و افسانه ۱۵ مگو، چه میان من و هولاگو و مُنگگه قاآن دوستی و یگانگی است نه دشمنی و بیگانگی؛ چون من دوست ایشانم هرآینه ایشان دوست و هواخواه من باشند. همانا پیغام رسولان دروغ است، و اگر چنانکه برادران مرا خلافی و غدري اندیشند، خاندان عباسی را از آن چه باك؟! چون پادشاهان روی زمین ما را به مثبت و منزلت لشکراند ۲۰ و امر و نهی مرا مطیع و منقاد، از هر کشوری لشکری بخواهم و به دفع ایشان برنشسته، ایران و توران را بر برادران بشورانم. تو دل را قوی دار و از تهدید و وعید مغول مترس که ایشان اگرچه نودولت اند و صاحب شوکت اما با خاندان عباسی جز هوس در سر و باد در دست / ندارند. ۲۵

وزیر از آن سخنان پریشان یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد شد؛ و چون در زمان وزارت او انقطاع می یافت، چون مار بر خود می پیچید و از هرگونه ای تدبیر می اندیشید؛ و امرای بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن بَرَجَم و فتح الدین بن کرد و مجاهد الدین آيِيك دواتدار کوچک پیش وزیر جمع شدند و زبان به طعن و قدح خلیفه دراز کردند که او دوست مسخرگان و مطربان است و دشمن سپاهیان و لشکریان؛ و ما امرای لشکر آنچه در عهد پدرش بیندوختیم در زمان او فروختیم. و سلیمان شاه گفت اگر خلیفه بر دفع این خصم قوی اقدام ننماید و مبادرت [و مسارعت] نجوید عماقرب لشکر مُغول بر ملک بغداد چیره گردند و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نکنند، چنانکه با دیگر بلاد و عباد کردند؛ حضری و بدوی و قوی و ضعیف هیچ کدام را نگذارند و پردهایان را از ستر عصمت بیرون آورند؛ و در این حال اگر مُغول جمله جوانب را فرو نگرفته بودند جمع لشکر اطراف سهل بودی، و ۱۵ من با لشکری [شبیخون] برده ایشان را پراکنده گردانیدی، و اگر برخلاف متصوّر افتد، جوانمرد را اولی آنکه در میدان جنگ به نام و تنگ کشته شود.

چون آن سخن به خلیفه رسید پسندیده داشت و با وزیر گفت: سخن سلیمان شاه در جان خسته اثر مرهم دارد، به موجب تقریر ۲۰ او لشکر را عرض ده تا ایشان را به درم و دینار توانگر گردانم، و به سلیمان [شاه] سپار تا به سخن خود برسد. وزیر دانست که خلیفه زر ندهد، لیکن علی رغم اعدا را برفور اظهار نکرد و عارض را فرمود تا بتدریج لشکر را اندک اندک عرض می دهد تا آوازه ازدحام لشکر در حضرت خلیفه به دور و نزدیک و ترك و ۲۵ تاريك برسد و در قصد فاتر شوند. عارض بعد از پنج ماه اعلام

وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند، گاه زر دادن خلیفه است. وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت. وزیر از مواعید او بکلی مأیوس شد و به قضا رضا داده دیده انتظار بر دریچه اصطبار گذاشت:

۵ تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون!

و در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود و رنود و او باش شهر متابع او، در افواه مردم انداختند که وزیر با هولانگو یکی است، و نصرت او و خذلان خلیفه می‌خواهد و مظنه آن بود.

و خلیفه باز بر دست بدرالدین دزبکی و قاضی بندنیجان اندک تحفه‌ای فرستاد و پیغام داد که هرچند پادشاه [را] معلوم نیست<sup>۱۰</sup> لیکن از واقفان احوال سؤال کند تا غایت وقت هر پادشاه که قصد خاندان عباسی و دارالسلام بغداد کرد عاقبت او وخیم گشت، و هرچند شاهان با صلابت و خسروان صاحب شوکت قاصد ایشان شدند، بنای این دولتخانه بغایت محکم افتاده است و تا قیامت پایدار خواهد بود.

۱۵ در ایام ماضی یعقوب لیث [صفاری قصد خلیفه عهد کرد و با لشکری انبوه متوجه بغداد شد، به مقصد نارسیده از درد شکم جان بداد؛ و همچنین برادرش عمرو عازم شد، اسمعیل بن احمد سامانی] او را گرفته و بند کرده به بغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدور قضا بود بر وی براند؛ و بساسیری با لشکری گران از مصر به بغداد<sup>۲۰</sup> آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید، و در بغداد دو سال خطبه و سکه به نام مستنصر کرد که در مصر خلیفه اسماعیلیان بود؛ و عاقبت طغرلک سلقوقی را خبر شد و از خراسان با لشکری جرّار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورده به بغداد آورد و به خلافت بنشاند؛ و سلطان ۲۵

محمد سلجوقی نیز قاصد بغداد شد و از راه منہزم بازگشت و در راه نماند؛ و محمد خوارزمشاه به قصد و قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد و از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد به برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خایباً خاسراً مراجعت نمود؛ و از جد تو چینگگزخان در جزیره آبسکون دید آنچه دید. ۵  
پادشاه [را] قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست، از چشم بد روزگار غدار بیندیشد.  
از آن / سخنان خشم هولاگوخان زیادت شد و رسولان را باز 459/  
گردانید و گفت:

## شعر

۱۰

ز آهن برو شهر و بارو بساز  
ز پولاد برج و بدن بر فراز  
ز دیو و پری جمع گردان سپاه  
پس آنکه بیا پیش من کینه‌خواه  
اگر بر سپهری به زیر آرمت ۱۵  
به ناکام در کام شیر آرمت

## حکایت

مشغول شدن هولاگوخان به ترتیب و تجهیز لشکر جهت  
فتح بغداد و مسخر کردن حوالی آن

۲۰ و چون رسولان را باز گردانید، از کثرت لشکر بغداد اندیشه می‌کرد. به ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و خواست که پیشتر اطراف و جوانب بغداد که کوه‌های سرافراز منیع است مسخر گرداند. نزد حسام‌الدین عکه که از قبل خلیفه حاکم در تنگ و آن

نواحی بود، و از مستعصم بواسطهٔ تدبّق رنجیده بود، ایلچی فرستاد و او را طلب داشت. حسام‌الدین بی‌تردد در تنگ به فرزند خود امیر سعد سپرد و برفور به بندگی آمد.

هُولَاگوخان او را بسیار عاطفت و سُیُورغامِ پیشی فرمود و اجازت مراجعت ارزانی داشت، و دز زر و دز مرج و چند پاره قلعه دیگر ۵ به وی بخشید. او بازگشت و به هر دزی لشکری فرستاد تا تمامت ایل و مطیع شدند و دزها بیهوی تسلیم کردند؛ و چون مطلوب دیرینهٔ او به حصول پیوست و لشکریان سلیمان‌شاه نزد او جمع شدند، دل بزرگ و متکبر شد و پیش حاکم اُرپیل ابن صلایه علوی رسول فرستاد تا او را با دیوان عزیز آشتی دهد، و گفت: هُولَاگو ۱۰ را به میزان کفایت و کیاست برگزایدیم. هر چند بیکبار تخویف و تعنیف است، اما پیش من وزنی و قدری ندارد. اگر خلیفه مرا بنوازد و قوی دل گرداند و لشکری سوار بفرستد، من نیز قرب صد هزار پیاده کرد و ترکمان متفرّق جمع گردانم و راهها بر هُولَاگو خان بگیرم و نگذارم که هیچ آفریده از لشکر او به ولایت بغداد ۱۵ درآید.

ابن صلایه وزیر را از آن حال اعلام داد و او نزد خلیفه عرضه داشت، زیادت التفاتی نرفت؛ و آن سخن به عننه به سمع هُولَاگو خان رسید. آتش غضب بغایت ملتهب گشت. کِیْتَبُوقا نوپان را با سی هزار سوار به دفع ایشان فرستاد. او چون به در تنگ رسید ۲۰ حسام‌الدین را بخواند که عزیمت بغداد مصمم است و به کِنْگَاچ تو احتیاج. حسام‌الدین بی‌تفکر و توقّف بیامد. کِیْتَبُوقا او را توکیل فرمود و گفت: اگر خواهی که خلاص یابی و برقرار حاکم این قلعه‌ها باشی، زن و فرزندان و متعلقان و لشکرهای خود را تمامت از دزها فرود آر تا شماره کنم و مال و قُوبُچُور را مقرر ۲۵

گردانم.

حسام‌الدین چاره ندید، تمامت را حاضر گردانید. کِیْتَبُوقَا گفت: اگر دل شما با پادشاه راست است بفرمای تا تمامت قلعه‌ها را خراب گردانند تا آن معنی محقق گردد. او دریافت که سخنان ۵ بیموده [او] به ایشان رسید. دست از جان شیرین شسته فرستاد تا همه دزها را خراب کردند. بعد از آن او را بسا تمامت اتباع بکشتند مگر اهل يك قلعه که پسرش امیر سعد بر آنجا بود؛ و او را به تخویف و انذار طلب داشتند، و اجابت ننمود و گفت: عهد و پیمان شما نادرست است اعتماد ندارم؛ و مدتی خلیع‌العدار در آن ۱۰ کهسار می‌گردید و عاقبة الامر به بغداد رفت و از دیوان عزیز نوازشها یافت و در جنگ بغداد به قتل آمد. و کِیْتَبُوقَانویان از آن حدود مظفر و منصور بایندگی حضرت آمد:

و هُولاگوخان با ارکان دولت و اعیان حضرت در باب آن

- ۴۶۰/ عزیمت مشورت می‌کرد / و هریک بر حسب معتقد خویش چیزی می‌گفتند. حسام‌الدین منجم را که به فرمان قاآن مصاحب او بود تا ۱۵ اختیار نزول و رکوب می‌کند، او را طلب داشت و فرمود که هرآنچه در نجوم می‌نماید بی‌مداهنه تقریر کن. چون بواسطه قربت جرأتی داشت مطلقاً با پادشاه گفت که مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکرها به بغداد کشیدن، چه تا غایت وقت هر پادشاه که ۲۰ قصد بغداد و عباسیان [کرد] از ملك و عمر تمتع نیافت، و اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آنجا رود، زود شش فساد ظاهر شود: اول آنکه همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند؛ دوم: آفتاب برنیاید؛ سیوم: باران نبارد؛ چهارم: باد صرصر برخیزد و جهان به زلزله خراب شود؛ پنجم: نبات از زمین نروید؛ ششم آنکه: ۲۵ پادشاهی بزرگ در آن سال وفات کند.

هُوَلَاکُوخان از وی بدان سخن حجت طلبید. بیچاره مُوچَلگَا باز داد. بَخْشیان و امرا باتفاق گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است. بعد از آن خواجه نصیرالدین محمد طوسی را طلب داشت و با وی کِیْنکَاچُ کرد. خواجه متوهم گشت. پنداشت که بر سبیل امتحان است. گفت از این احوال هیچ یک حادث نشود. فرمود که پس چه باشد؟ گفت آنکه به جای خلیفه هُولاکُوخان بود. بعد از آن حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت به اتفاق جمهور اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده اند و هیچ فسادِ ظاهر نشد؛ و اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان طاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت؛ و ۱۰ متوکل را پسر به اتفاق امرا بکشت؛ و منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند؛ و علی هذا چند خلیفه دیگر بر دست هر کس به قتل آمدند و هیچ خللی ظاهر نگشت.

## شعر

ز گفتار دانا دل شهریار      برافروخت چون لاله در نوبهار ۱۵

### حکایت

جازم العزم شدن هُولاگوخان به قصد بغداد و لشکر کشیدن  
از اطراف و جوانب به مدینه السَّلام و مستخلص گردانیدن  
آن و انتهای دولت عباسیان

۵ عزم بغداد را جزم فرمود و فرمود تا لشکرهای چَرماغون و  
بایجُونویان که یُورَت ایشان در روم معین بود، بر میمنه از طرف  
اِرْبیل و مَوْصِل درآیند و از جسر مَوْصِل گذشته بر جانب غربی  
بغداد نزول کنند به میقاتی معین، تا چون رایات ما از طرف شرقی  
برسد ایشان از آن صوب درآیند؛ و شهزادگان بُلغا[ن] پسر شیبَان  
۱۰ پسر جُوچی و توتار پسر مَنگکادُور ابن بُوآل ابن جُوچی و قولی  
پسر اُورده بن جُوچی و بوقای تِیمُور و سُونجاق نُویان همه بر میمنه  
از گریوه سُونتای نُویان درآیند به جانب [هُولاگوخان]؛ و کِیْتبُوقا  
نُویان و قُودوسون و ایلگا بر میسره از حدود لرستان و گریت و  
خوزستان و بیات تا ساحل عمان می آمدند.

۱۵ و هُولاگوخان در مرغزار زکی از حدود همدان اَغَر و قها را  
رها کرد و قُباق نُویان را بر سر بگذاشت، و در اوایل محرم سنه  
خَمَس و خَمْسین و سِتَمائِه با لشکرها در قلب که مَغول آن را قُول  
گویند، به راه کرمانشاهان و حُلوان روانه شد، و امرای بزرگ



- کُوکَا ایلگائی و اُرغُتُو و اَرغُون آقا، و از بیتکچیان قَراقائی و سیف الدّین بیتکچّی که مُدبّر مملکت بود، و مولانا خواجه نصیرالدّین طوسی و صاحب سعید علاءالدّین عطاملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتّاب ایران زمین در بندگی بودند. و چون به مبارکی به اُسدآباد رسید دیگر باره به استحضار خلیفه ایلچی فرستاد. ۵
- خلیفه دفعی می گفت؛ و در دینور ابن الجوزی دیگر بار از بغداد برسید حامل پیغام به وعد و وعید و التماس آنکه هُولاگوخان باز گردد و آنچه مقرر / گرداند هر سال به خزینه می رساند. هُولاگو خان اندیشید که خلیفه می خواهد که لشکرها باز گردد تا ایشان کار عصیان ساخته گردانند. فرمود که چون چندین راه آمدم خلیفه ۱۰ را نادیده چگونه بازگردیم؛ بعد از حضور [و مشاهده] و مشافهه به اجازت او مراجعت نماییم؛ و از آنجا به کوههای کردان درآمدند. [در بیست] و هفتم آن ماه به کرمانشاهان نزول فرمود و قتل و غارت کردند؛ و ایلچی فرستاد تا شهزادگان و سُونجاق و بایجو نویان و سُونتائی بتعجیل حاضر شوند در طاق کسری به بندگی ۱۵ رسیدند؛ و اَیّیک حلبی و سیف الدّین قلچ را که از آن طرف طلایه بودند گرفته به بندگی آوردند.
- هُولاگوخان اَیّیک را به جان امان داد؛ و او قبول کرد که سخنها براستی عرضه دارد. هُولاگوخان ایشان را نُوگر یَزک مُغول گردانید و امرا را با نواخت و نوازش بازگردانید تا از دجله بگذرند و ۲۰ متوجّه غربی بغداد گردند؛ [و] چنانچه عادت ایشان است شانه های گوسفند بسوختند و بازگشتند و از دجله گذشته، متوجّه غربی بغداد شدند.
- طلایه بغداد بدان طرف قِیچاقی بود، قَراسَنگقور نام او را، و سلطان چوق نامی از نسل خوارزمیان در یَزک مشغول بود، نامه ای ۲۵

پیش قَرَا سُنْگُور فرستاد که من [و] تو از يك جنسیم و من بعد از تکاپوی بسیار از سر عجز و اضطراب به بندگی حضرت پیوستم و ایل شدم و مرا نیکو می‌دارند؛ شما نیز بر جان خود رحم کنید و بر اولاد خود ببخشایید و ایل شوید تا به جان و خان و مان از این قوم امان یابید. قَرَا سُنْگُور جواب نوشت که مُغول را چه محل آن باشد که قصد خاندانِ عَبَّاسی کند؛ چه آن خاندان چون دولت چپَنگِگِز خان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارتر است که به هر تندبادی متزلزل گردد! زیادت از پانصدسال است که تا حاکم اند و هر آفریده که قاصدِ ایشان شد زمان او را امان نداد. چون تو ۱۰ مرا به تازه نهال دولت مُغول دعوت کنی از کیاست دور باشد. طریق آشتی و دوستی آن بود که هُولاگوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد. از طرف ری نگذشتی و با خراسان و ترکستان مراجعت نمودی. دل خلیفه از لشکر کشیدن او رنجیده است و الحال هذّه اگر هُولاگوخان از کرده خود پشیمان شده سپاه را با ۱۵ همدان گرداند، تا ما با دواتدار شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرّع کند، یُمکن که از سرِ رنجش برود و صلح قبول کند تا در قتال و جدال بسته شود.

سلطان چوق چون آن نامه را دید و در بندگی هُولاگوخان عرضه کرد بخندید و گفت استظهار من به کردگار است نه به درم و ۲۰ دینار؛ اگر خدای جاوید یار و مُعین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه باک.

### شعر

به پیشم چه پشه چه مور [و] چه پیل  
چه چشمه چه جوی [و] چه دریای نیل

وگر امر یزدان دگرگون بُود

که داند جز او کان سخن چون بُود؟!

و باز ایلچیان را بفرستاد که اگر خلیفه ایل است بیرون آید  
و الا جنگ را ساخته باشد، و پیشتر وزیر با سلیمان شاه و دواتدار  
بیایند تا سخنها بشنوند.

۵

و روز دیگر کُؤچ کرد و به کنار رودخانه حُلوان فرود آمد  
نهم ذی الحجه سنه خَمَسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه، و تا بیست و دوم آن  
ماه آنجا مقیم بود؛ و در آن ایام کِیْتُبُوقَانُویان از بلاد لرستان  
بسیاری بگرفت لطفاً [و عنفاً] در یازدهم چَقْشَا پاڤلای از مُوغایِ پیل  
موافق نهم محرّم سنه سِتِّ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه بایجُونویان و بوقایِ ۱۰  
تیمور و سُونجاق به موعدی که معین بود از راه دُجیل از دجله  
گذشته به حدود نهر عیسی رسیدند.

سُونجاق نویان از بایجُو التماس کرد تا مقدمه لشکر غربی بغداد  
باشد؛ و بعد از اجازت روان شد و به حَرَبِیَّه آمد؛ و مجاهدالدین  
آئیک دواتدار که سرلشکر خلیفه بود و ابن کرد پیشتر میان ۱۵  
بَعْقُوبَه و بَاجِسرِی لشکرگاه ساخته بودند. چون شنیدند که مُغولان  
به جانب غربی آمده اند از دجله گذشته در حدود اَنبار به در کوشک  
منصور بالای مزرعه بر نه فرسنگی بغداد با بوقایِ تیمور و سُونجاق  
مُصاف دادند/. لشکر مُغول عطفه ای دادند و با بشپریه آمدند از  
ناحیت دُجیل، و چون بایجُو و ایشان رسیدند، ایشان را باز ۲۰  
گردانیدند. و در آن حدود آبی بزرگ بود، مُغولان بند آن بگشادند  
تا پس پشت لشکر بغداد همه صحرا به آب غرق شد.

1462

بایجُو و بوقایِ تیمور به وقت طلوع صبح پنجشنبه، روز عاشورا،  
بر دواتدار و ابن کرد زدند و ظفر یافته لشکر بغداد را به هزیمت  
کردند؛ و فتح الدین ابن کرد و قَراسُنقَر که سرور لشکر بودند با

دوازده هزار مرد از بغدادیان به قتل آمدند غیر از آنچه غرق شدند یا در گِل بماندند؛ و دواتدار با معدودی چند گریخته با بغداد آمد، و چندی به جِلّه و کوفه گریختند؛ و شب شنبه منتصف محرم بُوقَاتِیمُور و بایجُونویان و سُونَجاقُ نویان به بغداد آمدند و بر ۵ جانب غربی مستولی شدند و در محلات شهر به کنار دجله فرو آمدند و از طرف نُحاسِیّه و صَرَصَر کِیتَبُوقَاتُونویان و دیگران برسیدند با لشکری انبوه؛ و هولاکوخان آغزوق را در خانقین رها کرده عازم شد، و هفدهم چَقَشاپاط آی مُوغای ییل موافق پانزدهم محرم مذکور به طرف شرقی فرو آمد، و لشکر مُغول چون مور و ملخ از ۱۰ جمیع جوانب و حوالی درآمدند و پیرامون باروی بغداد پُرگه کردند و دیوار نهادند؛ و سه شنبه بیست [و] دوم محرم به طالع حمل ابتدای حرب کردند و جنگ در پیوستند.

از طرف طریق خراسان پادشاه جهان در قلب بود بر یسار شهر مقابل برج عجمی، و ایلگای نویان و قوبا به دروازه کَلَوادی، و ۱۵ قُولی و بُلغا[ن] و توتار و شیرامون و اُرغَتوی به در شهر به دروازه سوق سلطان و بُوقَاتِیمُور از طرف قلعه و جانب قبله به موضع دولا ب بقل و بایجُو و سُونَجاقُ از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است باتفاق جنگ می کردند و برابر برج عجمی مجانیق راست کردند و آن برج را رخنه کردند.

۲۰ خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت: پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستم، به قول وفا کرده او را فرستادم. پادشاه نیز به سخن خود برسد. هولاکوخان فرمود که آن شرط به در همدان کرده بودیم، این زمان که به در بغداد آمدیم و دریای آشوب و فتنه در اضطراب آمد چگونه به یکی قناعت نماییم، هر سه را ۲۵ باید فرستاد، یعنی دواتدار و سلیمان شاه را نیز باید فرستاد.

رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر بیرون آمدند. ایشان را باز گردانیدند، و شش شبانه روز جنگ سخت کردند؛ و هُولاگوخان فرمود تا شش یَزَلِیغ نوشتند که قضات و دانشمندان و شیخان و علویان و اَرْکَاوُنان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را به جان از ما امان است؛ ۵ و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب شهر انداختند؛ و چون در حدود بغداد سنگ نبود از جلولا و جَبَلِ حَمَرین می آوردند، و نخلها را می بریدند و به جای سنگ می انداختند؛ و آدینه بیست و پنجم معرّم برج عجمی را خراب کردند، و دوشنبه / بیست و هشتم معرّم از آن طرف که پادشاه بود، برابر برج عجمی لشکر مُغول ۱۰ مُکابره بر بارو رفتند و سر دیوارها از مردم خالی کردند؛ و از جانب سوق سلطان بُلغا[ن] و تُوْتار بودند هنوز بر دیوار نرفته بودند.

هُولاگوخان با ایشان عتاب فرمود. نُوْکُران ایشان نیز برفتند و شب را تمامت سر دیوار جانب شرقی مسلم گردانیده بودند؛ و ۱۵ به وقت جسر بستن پادشاه فرموده بود تا از بالا و زیر [بغداد] جسر بسته بودند، و کشتیها معد داشته و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانده؛ و بُوقَاتِیْمُور با تُوْمانی لشکر بر سر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی به کشتی گریزد مانع شود. و چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد، دواتدار خواست که بر ۲۰ کشتی نشسته به جانب شیب گریزد. چون از قریة العقاب بگذشت، لشکر بُوقَاتِیْمُور سنگ منجنیق و تیر و قواریر نفط روان کردند / ۱۴۶ و سه کشتی بستند و مردم را هلاک کردند. دواتدار منهزم باز گشت.

چون خلیفه بر آن حال وقوف یافت بکلی از ملک بغداد مأیوس ۲۵

گشت و هیچ مَقَرّی و مَهْرَبی ندید. گفت اهل می‌شوم؛ و فخرالدّین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه‌ای اندک بیرون فرستاد، بنا بر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد و خصم چیره گردد. هولاکوخان بدان التفات ننمود و محروم بازگشتند، و سه‌شنبه بیست و نهم محرم پسر میانین خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن بیرون آمد، و وزیر با شهر رفت و صاحب دیوان و جمعی از بزرگان با ابوالفضل بودند و مال بسیار آورده. آن نیز مقبول نیفتاد. دیگر روز سلخ محرم پسر بزرگترین و وزیر و جمعی مقربان به شفاعت بیرون آمدند. فایده نداد، و با شهر رفتند.

۱۰ هولاکوخان خواجه نصیرالدّین و ایتّمور نامی را به رسالت پیش خلیفه فرستاد در صحبت ایشان. و غرّه صفر بیرون آمدند. پادشاه فخرالدّین [دامغانی را] / که صاحب دیوان بود و ابن الجوزی 465/ و ابن درنوش را به شهر فرستاد تا سلیمان‌شاه و دواتدار را بیرون آوردند، و جهت استظهار یزلیغ و پایزه داد و فرمود که ارادت خلیفه است، اگر خواهد بیرون آید و الاّ نیاید، و لشکر مُغول تا بیرون آمدن ایشان بر قرار بر سر دیوار باشد.

پنج‌شنبه غرّه صفر ایشان هردو بیرون آمدند و باز ایشان را با شهر فرستاد تا متعلّقان خود را بیرون آرند تا به چریک مصر و شام برنشینند. لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم بیرون آمدن کردند. خلقی بی‌اندازه به امید آنکه خلاص یابند؛ و ایشان را بر هزاره و صده و دهه قسمت کرده تمامت را بکشتند و آنچه در شهر بماندند در نقبها و گلخنها بگریختند، و جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زنهار می‌خواستند که خلق بسیار مطیع‌اند ایشان را مهلت فرمایند، [چه] خلیفه پسران را می‌فرستد و او نیز ۲۵ می‌آید.

در اثنای آن حکایت تیری بر چشم هندوی بیتکچی آمد که از اکابر امرا بود. هولاکوخان عظیم خشم گرفت و در استخلاص بغداد استعجال فرمود. خواجه نصیرالدین را فرمود تا مقام با دروازه جَلَبَه برد جهت امان مردم و آغاز بیرون آوردن خلق از شهر کردند، و آدینه دوم صفر دواتدار را با اتباع به قتل آوردند؛ و سلیمان‌شاه ۵ را با هفتصد کس از اقبارب حاضر کردند و دست بسته سخن پرسیدند که چون تو اخترشناس و منجم بودی و بر احوال سعود و نحوسِ فلک واقف چگونه روز بد خود ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح به خدمت ما آمدی؟ سلیمان‌شاه گفت: خلیفه مستبد و بی‌سعادت بود، پند نیک خواهان نمی‌شنود. فرمان شد تا او ۱۰ را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند، و امیر حاج‌الدین پسر دواتدار بزرگ را نیز بکشتند و سر هر سه بر دست ملک صالح پسر بدرالدین لؤلؤ به موصول فرستادند. بدرالدین با سلیمان‌شاه دوست بود، بگریست لیکن از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد. ۱۵

بعد از آن مستعصم خلیفه چون دید که کار از دست برفت، وزیر را بخواند و پرسید که تدبیر این کار چیست؟ در جواب این بیت بر او خواند،

### شعر

يَظُنُّونَ إِنَّ الْأَمْرَ سَهْلٌ وَإِنَّمَا  
هُوَ السَّيْفُ حَدَّتْ لِلْقَاءِ مَضَارِبُهُ ۲۰

و بعد خراب البصره با هر سه پسر: ابوالفضل عبدالرحمن و ابوالعباس احمد و ابوالمناقب مبارک به روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسين و ستمائه بیرون آمد، و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و اکابر و اعیان شهر با وی بودند؛ و هولاکوخان ۲۵

را بدید و پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد و خوش و نیکو پیرسید، و بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح را ببندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم.

خلیفه به شهر فرستاد تا ندا زدند که مردم سلاح ببندازند و بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند، و مُغولان ایشان را به قتل می آوردند؛ و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازه کَلَسَوَازِی به لشکرگاه کِیْتَبُوقَانُویان خیمه زدند و فرو آمدند؛ و چند مُغول را موکل ایشان گردانیدند؛ و خلیفه به چشم حقیقت در هلاک خود می نگریست و بر ترك حزم ۱۰ و ابای قبول نصایح تأسف می خورد،

### شعر

به دل گفت بدخواه من یافت کام

فتادم چو آن مرغ زیرک به دام

و چهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود و لشکر ۱۵ بیکیبار در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند، مگر خانه معدودی چند از اِرْکَاوُنان و بعضی از غربا.

هُولَاگوخان روز آدینه نهم صفر در شهر رفت و به مطالعه خانه خلیفه در مثنیه بنشست و طوی امرأ کرد، و به استحضار خلیفه اشارت فرمود و فرمود که تو میزبانی و ما مهمان، بیار تا ۲۰ درخور ما چه داری؟ خلیفه آن سخن را حقیقت انگاشت و از خوف می لرزید و چنان متدهش گشته که مفاتیح مخازن را باز نمی شناخت. فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار تا جامه و ده هزار دینار [و] نفایس و مرصعات و جواهری چند به بندگی آوردند.

هُولَاگوخان / بدان التفاتی نفرمود و جمله به امرأ و حاضران ۴۶۶/ بخشید و با خلیفه گفت: اموال که بر روی زمین داری ظاهر است ۲۵



و از آن بندگان ما؛ آنچه دفاین است بگو تا چیست و کجاست؟

خلیفه به حوضی پر از زر میان سرای معترف شد. آن را بکاویدند و پر از زر سرخ بود، تمامت درسته‌های صد مثقالی، و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند، هفتصد زن و سُرّیت و يك هزار نفر خادم به تفصیل آمدند. خلیفه چون از شمار حَرَم آگاه شد، تضرّع کرد و گفت: اهل حَرَم را که آفتاب و ماه بر ایشان نتافته به من بخش. فرمود که از این هفتصد، صد را از میانه اختیار کن و باقی را بگذار. خلیفه صد زن را از نزدیکان و خویشان با خود بیرون برد. هُوَلَاکُوخان شبانگاه به اُورْدُو آمد و بامداد فرمود تا سُونَجَاق به شهر رفت و اموال خلیفه را ضبط ۱۰ کرد و بیرون [فرستاد]. بر جمله آنچه از ششصد سال جمع کرده بودند تمامت پیرامن کِرْیَاس کوه کوه برهم نهادند؛ و بیشتر مواضع شریفه چون جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه السّلام و تربتهای رُصَافَه سوخته شد؛ و خلق شهر شرف الدّین مراغه‌ای و شهاب الدّین زنجانی و ملک دل راست فرستادند و امان خواستند. ۱۵ حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت در توقّف دارند چه ملک بغداد از آن ما است، برقرار بنشینند و هرکس به کار خود مشغول شوند. بقیه شمشیر بغاده به جان امان یافتند؛ و هُوَلَاکُوخان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کُوج فرمود [و] به دیه وقف و جلابیه نزول کرد؛ و امیر عبدالرحمن ۲۰ را به فتح ولایت خوزستان فرستاد، و خلیفه را طلب فرمود. او امارات بد برحال خود مشاهده کرد و بغایت بترسید و با وزیر گفت: چاره کار ما چیست؟ در جواب گفت لِحِیْتُنَا طَوِیْلَه، و مراد [او] آن بود که در اوّل حال که تدبیر کرده بود تا حملی فراوان فرستند و آن قضیه را دفع کنند، دواتدار گفته بود: لِحِیَه الْوَزیر ۲۵

طَوِيلَةً، و منع آن معنی کرده، و خلیفه سخن او مسموع داشت و تدبیر وزیر فرو گذاشت. بر جمله خلیفه از جان ناامید شد و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدیدِ غسلی کند. هولاگو خان فرمود که با پنج مُغول در رود. گفت: صحبت پنج زبانیه نمی‌خواهم، و ۵ دو سه بیت از قصیده‌ای می‌خواند که مطلعش این است،

## شعر

وَ أَصْبَحْنَا لَنَا دَارٌ كَجَنَّاتٍ وَ فِرْدَوْسٍ

وَ أَمْسَيْنَا بِأُورْدَا كَأَنَّ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ

و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ سِتِّ وَ خَمْسِينَ وَ ۱۰ سِتِّمِائَه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم او بودند در دیه وقف تمام کردند، و روز دیگر دیگران را که به دروازهٔ کَلَوَازِی با او فرود آمده بودند شهید کردند، و هرکس را که از عَبَّاسیان یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را در حسابی نیاوردند؛ و مبارکشاه پسر کهین خلیفه را به اُولجای خاتون ۱۵ بخشیدند، و خاتون او را به مراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدّین بود، و او را زنی مُغول دادند و از وی دو پسر آورد؛ و آدینه شانزدهم صفر پسر میانهٔ خلیفه را به پدر و برادران رسانیدند.

و دولت خلفای آل عَبَّاس که بعد از بنی‌امیه نشسته بودند ۲۰ منقضی شد؛ و مدّت خلافت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود، و عدد ایشان سی و هفت نفر به موجبِی که مسمّی و مفصّل در قلم می‌آید:

سَفَّاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون، معتصم،  
واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد، معتضد،  
۲۵ مکتفی، مقتدر، قاهر، راضی، متّقی، مستکفی، مطیع، طایع،

قادر، قایم، مقتدی، مستظهر، مسترشد، راشد، مقتفی، مستنجد، مستضیء، ناصر، ظاهر، مستنصر.

مستمع، هفده سال خلافت کرد، و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر او مؤیدالدین ابن علقمی را به راه وزارت و فخرالدین [دامغانی] را به صاحب دیوانی با شهر فرستادند، و علی ۵ بهادر را به شحنگی و سر خیلی اُرْتَاقَان و اوزان نامزد کردند / و به نیابت امیر قراقای عمادالدین [عمر] قزوینی را معین کردند؛ و او مسجد خلیفه و مشهد موسی جواد را عمارت کرد، و نجم الدین ابی جعفر احمد عمران که او را ملك دل راست می گفتند به ولایت اعمال شرقی بغداد، چون طریق خراسان و خالص و بندنیجین منصوب ۱۰ شد و قاضی القضااتی نظام الدین عبدالمؤمن بندنیجین را فرمود، و ایلگائی نوین و قرا بوقا را با سه هزار سوار مغول معین فرمود و با بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند؛ و هرکس کشتگان و متعلقان خود را در خاک کردند، و چهارپایان مرده را از راه برداشتند، و بازارها را معمور گردانیدند؛ و پنجشنبه ۱۵ بیست و نهم صفر شرف الدین پسر وزیر و صاحب دیوان جهت استطلاع امور به درگاه آمدند و بازگشتند.

و هولاکوخان روز آدینه بیست و سوم صفر کُؤچ فرمود و به قبه شیخ مکارم نزول فرمود، و از آنجا کُؤچ بر کُؤچ رفت تا به خانقین به او ردهای خود رسید؛ و به وقت محاصره بغداد از حله ۲۰ چند علوی دانشمند پیامدند و التماس شهنشاهی کردند. هولاکوخان تَوَكَّل و امیر نحلی نخجوانی را آنجا فرستاد و بر عقب ایشان بوقا تیمور برادر اولجائی خاتون را جهت امتحان اهل حله و کوفه و واسط بفرستاد. مردم حله استقبال لشکر کردند و بر فرات پول بستند و به وصول ایشان شادیا نمودند.

بُوقَاتِیْمُور ایشان را ثابت قدم دید. دهم صفر کُؤچ کرد و متوجّه  
 واسط شد. هفدهم برسد و اهل آنجا ایل نشدند. مقام کرد و  
 شهر را بستند و قتل و غارت آغاز کرد و قرب چهل هزار آدمی به  
 قتل آورد؛ و از آنجا به خوزستان رفت و شرف الدّین ابن الجوزی  
 ۵ را با خود برد تا شهر شوستر را ایل کرد؛ و سپاهیان و ترکان  
 خلیفه بعضی بگریختند و بعضی کشته [شدند]؛ و بصره و آن  
 حدود نیز ایل شدند؛ و امیر سیف الدّین بیتکچی از بندگی [حضرت]  
 التماس کرد که صد مُغول را به نجف فرستاد تا مشهد امیر المؤمنین  
 علی علیه السّلام و اهل آنجا را محافظت نمودند؛ و دوازدهم  
 ۱۰ ربیع الاول بُوقَاتِیْمُور با لشکرگاه رسید؛ و نوزدهم ربیع الاول  
 رسولان حلب را که به بغداد آمده بودند بازگردانیدند. حامل  
 مکتوبی که خواجه نصیر الدّین طوسی به فرمان هولاکوخان به  
 عربی سواد کرده بود و نسخه آن اینست:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ نَزَلْنَا بِغَدَادَ سَنَةِ سِتٍّ وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ فَسَاءَ  
 ۱۵ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ قَدْ دَعَوْنَا مَالِكَهَا وَ أَبِي فَحَقَّ عَلَيْهِ الْقَوْلُ فَأَخَذْنَاهُ  
 أَخْذًا وَبِيلاً وَ قَدْ دَعَوْنَاكَ إِلَى طَاعَتِنَا فَإِنْ أَتَيْتَ فَرَوْحَ وَ رِيحَانُ وَ  
 إِنْ أَبَيْتَ فَخِزِّي وَ خُسْرَانُ فَلَا تَكُنْ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظُلْفِهِ وَ الْجَادِعِ  
 مَارِنِ أَنْفِهِ بِكَفِّهِ فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً الدِّينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي  
 الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ  
 ۲۰ بِعَزِيزٍ وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَتَبَعَ الْهُدَى.

و هولاکوخان روز چهارشنبه یازدهم ربیع الاخر به اُغُرُوق  
 رسید به حدود همدان و سیاه کوه از آن سفر فرود آمد. مزاجش  
 منحرف بود و با صحت آمد؛ و شانزدهم ربیع الاخر کُوه بیتکچی  
 نماند؛ و چهارشنبه بیستم ربیع الاخر ایلگائی نویان و بعضی امرا  
 ۲۵ با درگاه رسیدند؛ و پنجشنبه دوم جمادی الاخر مؤید الدّین وزیر

بغداد نماند، و پسرش شرف‌الدین را به‌جای او نصب کردند.

### حکایت

استخلاص شهر اربیل بر دست اُورغُتُو نُوْیان و محاصره  
کردن او قلعه آنجا را

به وقتی که هولاکوخان عزم فتح بغداد کرد، اُورغُتُو نُوْیان را ۵  
نامزد قلعه اربیل فرمود، و آن قلعه‌ای است بر خاک‌ریزی / محکم 1468  
نهاده که در ربع مسکون نظیر ندارد؛ و چون اُورغُتُو نُوْیان به  
محاصره آن مشغول شد، کردان از قلعه دست به جنگ یازیدند؛ و  
صاحب تاج‌الدین ابن صَلاَیَه اربیل به ایلی فرو آمد و به‌خدمت‌های  
شایسته قیام نمود. ۱۰

اُورغُتُو گفت: نشان صحت ایلی تسلیم قلعه است. تاج‌الدین  
به در قلعه رفت. اجناد اکراد او را راه ندادند. بعد از مبالغت و  
الحاح بسیار به اضطرار بازگشت و پیش اُورغُتُو آمد. او را به  
حضرت هولاکوخان فرستاد، و در یازغو گنه‌کار گشت و شهید  
شد؛ و اُورغُتُو مدتی قلعه را حصار داد و اهل آنجا منقاد نمی‌شدند؛ ۱۵  
و از سلطان بدرالدین لؤلؤ به لشکر مدد خواست. سپاهی چند  
بفرستاد. اهل قلعه شبی فرو آمدند و بر مغول شبیخون کرده  
چندانکه یافتند بکشتند و آتش در منجیق‌ها زدند و بسوختند و با  
قلعه رفتند. اُورغُتُو درماند و بدرالدین لؤلؤ را بخواند و با وی  
کنگناچ کرد. ۲۰

بدرالدین لؤلؤ گفت: تدبیر آنست که [تا] تابستان این مهم  
فروگذاری که کردان از گرما بگریزند و به کوه روند؛ چه این  
زمان هوا خوش است و ذخیره بسیار دارند، و قلعه در غایت

استحکام و فتح آن به غیر از حیل متعذر باشد. اُرْغُتُو آن را به سلطان بدرالدین بازگذاشت و بر عزم یایلاقمپیشی متوجه تبریز شد. چون هوا گرم گشت، کردان فرو آمدند و قلعه را به سلطان بدرالدین تسلیم کردند و به طرف شام رفتند؛ و سلطان بدرالدین ۵ باروی آن را خراب گردانید. بدین طریق آن قلعه نیز مستخلص شد؛ والسلام.

### حکایت

نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده به جانب آذربایجان و  
خزن آن در قلعه کوه دریاچه سلماس و وصول بدرالدین  
لؤلؤ و سلطان روم به بندگی پادشاه

۱۰

هولاکوخان خزاین و اموال وافر که از بغداد آورده بودند بر دست امیر ناصرالدین (ابن؟) علاءالدین صاحب ری به جانب آذربایجان فرستاد، و از آن قلاع ملاحده و روم و گرج و آرمَن و لور و کرد همچنین؛ و ملک مجدالدین تبریز را فرمود تا بر کوهی ۱۵ که آن را تله می گویند، ساحل دریاچه اورمی و سلماس است، عمارت عالی در غایت استحکام بساخت، و تمامت آن نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا بنهادند؛ و بعضی از آن ثحف و اموال را به بشارت فتح و ظفر به حضرت مُنْگْگَه قَاآن فرستاد و از صورت حال استخلاص ممالک ایران زمین و عزیمت توجه با دیار مصر و شام ۲۰ اعلام داد؛ و بدان رسالت امیر هولاچو رفته بود، و قَاآن از آن بشارت بغایت خرم گشت.

و در آن سال سلطان بدرالدین لؤلؤ بر وفق فرمان قَاآن متوجه حضرت گشت و به تعجیل آمده، بیست و نهم ماه رجب سنه سِتِّ و

خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه در حدود مراغه به بندگی درگاه رسید، سال او از نود گذشته. هُولاکُوخان او را اعزاز و اکرام تمام فرمود، و در ششم شعبان آن سال بازگردانید؛ و هفتم شعبان مذکور آتایک سعد پسر آتایک ابوبکر فارس به رسم تهنیت فتح بغداد به بندگی رسید و به سُوْرغامپِشی مخصوص گشت. بازگشت؛ و چهارم شعبان سلطان ۵ عزالدین روم در مُوینُق از حدود تبریز به بندگی رسیده بود؛ و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن الدین بر عقب او برسید. هُولاکُوخان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی با بایجُونویان و مصاف با وی رنجیده بود. بعد از استخلاص بغداد سلطان عز الدین بغایت مستشعر گشت. خواست تا به دقایق [حیل] خود را ۱۰ از ورطه آن گناه مستخلص گرداند. فرمود تا موزه ای دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه، و صورت او را بر نعلچه آن نقش کردند، در میانه تِگشَمپِشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد، / سلطان زمین بوسید و گفت: مأمول بنده آنست که پادشاه به قدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند. هُولاکُوخان ۱۵ را بر وی رحم آمد. دُوْقُوْر خاتون او را تربیت کرد و گناه او [بخواست. هُولاکُوخان] او را ببخشید

در آن حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلای غلبه مُغول منهزم گشته به تبریز آمد و لشکریان او بر رعایا تطاول می کردند. آن حال بر ۲۰ رای وی عرضه داشتند. فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار، و در جهانگیری رعایت رعیت شرط نیست، چون جهاندار شویم فریادخواه را داد بدهیم. هُولاکُوخان فرمود که ما بحمدالله هم جهانگیریم و هم جهاندار؛ با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال الدین به ضعف و عجز مبتلا؛ والسلام. ۲۵

### حکایت

مولانای سعید سلطان الحکما نصیر الملة و الدین  
و بنا کردن رصد به شهر مراغه به فرمان هولاکوخان

هم در تاریخ مذکور فرمان شد تا مولانای اعظم سعید استاد  
۵ البشر سلطان الحکما افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی  
تَعَمَّدهُ اللَّهُ بِغُفْرَانِهِ در موضعی که مصلحت داند جهت رصد ستارگان  
عمارتی سازد. او در شهر مراغه اختیار کرد و رصدی عالی بنیاد  
نهاد؛ و سبب آن حال آن بود که مُنْگَگَه قَاآن از پادشاهان مُغول به  
کمال عقل و کیاست و ذکا و ذهن و فراست امتیازی تمام داشت تا  
۱۰ غایت که بعضی اشکال اقلیدس را حل کرده بود. رای عالی و همت  
بلند او اقتضای آن کرد که رصدی در عهدِ همایون بنا کند. فرمود  
تا جمال الدین محمد طاهر بن محمد الزیدی البخاری به آن مهم  
قیام نماید، و بعضی اعمال آن برایشان مشتبه بود و صیت فضایل  
خواجه نصیر الدین چون باد جهان پیمای.

۱۵ مُنْگَگَه قَاآن بهنگام وداع برادر فرموده بود که چون قلاع ملاحظه  
مستخلص گردد خواجه نصیر الدین [را] اینجا فرست؛ و در آن  
وقت چون مُنْگَگَه قَاآن به فتح ممالك مَنزَی مشغول بود و از تختگاه  
دور، هولاکوخان فرمود تا هم اینجا رصد بندد، چه بر حسن سیرت



و صدقِ سریرت او واقف گشته بود و می‌خواست که ملازم باشد؛ و بعد از آنکه هفت سال از جلوس هُولاگُوخان بر تخت‌خانی گذشته بود، رصد ایلخانی را بنا نهادند به اتفاق حکمای اربعه: مؤید الدّین عرضی و فخرالدّین مراغی و فخرالدّین آخلاطی و نجم‌الدّین دبیران قزوینی.

۵

### حکایت

توجه هُولاگُوخان به دیار شام و مستخلص گردانیدن حلب  
و ملک شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین‌الدّین حافظی را با تُحف و هدایای شاهوار به بندگی قاآن فرستاده بود، و او در آن بارگاه ۱۰ معرفتی و شهرتی تمام حاصل کرده، و یَزَلِیغ و پائِزَه دربارۀ او نافذ گشته؛ و چون هُولاگُوخان به ایران‌زمین رسید، احیانا در خفیه اظهار مطاوعت و هواداری کرده پیش سلطان شام به‌آن نسبت متّهم گشت و قصد او کردند. بگریخت و پناه با حضرت هُولاگُوخان آورد؛ و به ورود او داعیۀ پادشاه به عزم حلب زیادت گشت و در ۱۵ مقدّمه ایلجیان را پیش بدرالدّین لؤلؤ فرستاد و فرمود که چون سن تو از نود درگذشته ترا از حرکت و نهضت معاف داشتیم، لیکن باید که فرزند [خود]، ملک صالح، را در خدمت رایات جهانگیر به فتح دیار شام روانه گردانی؛ و بر حسب فرموده او را روانه فرمود.

۲۰

چون به بندگی هُولاگُوخان رسید دختری از آن سلطان جلال الدّین به وی بخشید تا او را در حبالت نکاح آورد؛ و کِیْتَبُوقا نویان را در مقدّمه بالشکری تمام روانه فرمود، و شِیْکَتُور و بایجُو

را بر میمنه، و سُونَجاق و دیگر امرا بر میسره، و به نفس خویش  
در قُول. روز آدینه بیست و دوم رمضان سنه سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ  
سِتِّمِائِه به طالع / عقرب متوجه دیار شام گشت. چون به آلاَتاغ  
رسید، آن علفخوار پسندیده داشت و آن را لَبْتاساغُوت نام کرد، و  
به خَلاط و کوههای هَکّار [در] آمد که مقرّ اکراد گمراه است، و  
هرکس را از ایشان که یافتند بکشتند.

چون به دیار بکر رسید اول جزیره را فتح کرد، و فرزند یُشموت  
را در صحبت سُونَتائی نویان به محاصره حصار میافارِقین نصب  
فرمود، و ملک صالح را با لشکری به استخلاص آمد فرستاد، و به  
نفس خویش متوجه رُوحه گشت و مستخلص فرمود؛ و از آنجا به  
دَنیسر و نصیبین و حرّان رفت، و به جنگ بستند و قتل و تاراج  
کردند؛ و از فرات گذشته ناگاه حلب را در حصار گرفتند؛ و اهل  
آنجا به حصانت قلعه مستظهر بوده از انقیاد و اپلی ابا نمودند و  
بر جنگ اقدام؛ و بر دروازه باب الیهود اُرغُتُونویان بود و بر  
باب الروم کیتبوقانویان و بر باب دِمَشق سُونَجاق، و هولاکوخان  
بر باب اَنطاکیه نزول فرمود، و پیرامون شهر چپر بستند و مجانیق  
راست کردند؛ و از جانبین به جدّ تمام هفته ای به جنگ مشغول  
شدند، و عاقبه الامر در ذی الحجه سنه سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِه از  
جانب باب العراق مستخلص شده، هفته ای قتل و غارت کردند و  
۲۰ خلقی بسیار کشته شدند، و مدّت چهل شبانه روز با اهل قلعه جنگ  
کردند، و از جانبین سنگ منجنیق و تیر پُران بود.

امیر قوزچان و آجوشکوزچی و صادون گرجی را چند جای زخم  
رسید بر روی، و پادشاه ایشان را سیور غامپشی بسیار فرمود و  
گفت چنانکه گلغونه آرایش زنان است مردان را خون سرخ بر روی  
۲۵ و ریش زینت و آرایش است؛ و آخر الامر قلعه نیز مستخلص شد،

و محترفه بسیار اسیر کردند. و اُولجای بی‌اندازه گرفتند؛ و مدتی به حصارِ قلعه حارِم مشغول بودند؛ و عاقبة الامر اهل آنجا امان خواستند و التماس کردند تا فخرالدین معروف به ساقی سوگند خورد تا فرو آیند؛ و به عهد [و] سوگند نزول کردند؛ و هولاکو خان با ایشان عظیم در خشم بود، فرمود تا ایشان را بیکبار با زن و بچه بکشند مگر زرگری ارمنی که خلاص یافت؛ و چون قلعه حلب بگرفتند، هولاکو خان آن را به فخرالدین ساقی سپرد، و توکال بخشی را به شحنگی آنجا بنشاند؛ و بعد از آنکه از حلب روانه شد، اهالی آنجا از فخرالدین شکایتها باز نمودند.

فرمان نافذ گشت تا او را به یاسا رسانیدند و حکومت حلب به ۱۰ زین‌الدین حافظی مفوض گشت؛ و اهالی دِمَشق از صدمات لشکر مُغول مستشعر گشتند. چون دانستند که اطراف و نواحی شام باسرها در حوزه تصرف هولاکو خان آمد. جمیع اکابر و اعیان آنجا به انواع تحف و هدایا و کلید دروازه‌ها به بندگی حضرت آمدند و اپلی و انقیاد نموده، شهر را تسلیم کردند. ۱۵

هولاکو خان امتحان را فرمود تا کیتبوقانویان به دِمَشق رود. اهل شهر استقبال کردند و به جان امان خواستند. کیتبوقا اعیان و اشراف آنجا را به بندگی هولاکو خان فرستاد و بر ایشان رحم کرده، ملتمسات ایشان را میزدول فرمود؛ و مُغول بی‌محاصره و محاربه در شهر رفتند؛ و شحنة مُغول با سه نُوکِرِ تَارِیک معین فرمود: علاءالدین حاشی و جمال‌الدین قرقای قزوینی و قاضی شمس‌الدین قمی، تا ضبط امور مملکت دِمَشق می‌کردند؛ و حاصل الامر آنکه به اندک روزگاری بغداد و دیار بکر و دیار ربیعه و شام بِاسْرِه‌ها مستخلص گشت و در حوزه تصرف نواب هولاکو خان آمد و بر ممالکِ روم مستولی شد؛ و در اثنای آن احوال از جانب مشرق ۲۵

ایلیچیان رسیدند، مقدم ایشان شیکتور نوپان که از اینجا بتعجیل تمام رفته بود و خبر واقعه مُنگکه قاآن رسانیدند.

هولاگوخان بغایت خسته و متألّم خاطر گشت ولیکن بر خود ظاهر نکرد. کیتبوقا نوپان را جهت محافظت شام آنجا بگذاشت و از حلب مراجعت فرمود. یکشنبه بیست و چهارم جمادی الاخر سنه ۵ ثمان و خمسین و ستمانه به اخلاط رسید؛ و ملک ناصر سلطان حلب و شام به وقت وصول هولاگوخان به حلب گریخته و به قلعه کرک رفته. کیتبوقا نوپان خواست تا محاصره کند، او امان خواست و فرو آمد؛ و کیتبوقا نوپان او را به بندگی فرستاد. پادشاه او را ۱۰ وعده داد که چون مصر بگیرم حاکمی شام به تو دهم.

و در بیچین / پیل موافق سنه ثمان و خمسین و ستمانه جمعی 471/ امرای بزرگ درگذشتند از آن جمله توزجی کورگان، بوقا تیمور و قوبای نوپان، ایلیچیتای نوپان، بوزونگتای نوپان، سالجیدای نوپان. هولاگوخان بواسطه حادثه مُنگکه قاآن و بلغاق آریغ بوکا منقص ۱۵ خاطر بود.

### حکایت

توجه کیتبوقا نوپان به جانب مصر و مضاف او با

لشکر آنجا و به قتل آمدن او

هولاگوخان به وقت انصراف از شام ایلیچی مغول را با چهل ۲۰ نوکر به رسالت به مصر فرستاد و گفت: خدای بزرگ چینگیز خان و اوروغ او را برکشید و ممالک روی زمین بیکبار به ما ارزانی داشت، و هرکس که سر از مطاوعت ما پیچید با زن و فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد، چنانکه به سمع

همگنان رسیده باشد؛ و صیت لشکر نامحصور ما چون داستان رستم و اسفندیار اشتها را یافته. اگر چنانکه با پندگان حضرت، ما ایللی، مال بفرست و خود بیا و شهنه بخواه؛ و الا جنگ را مستعد باش. و در آن زمان از نسل کاملیان کسی لایق پادشاهی نمانده بود و تُرْکُمَانِی حاکم شده؛ و چون او نماند، پسری طفل داشت، محمد ۵ نام، او را به جای پدر بنشانند، و قُودُوزُ آتایک او بود. ناگاه محمد نماند و قُودُوزُ پادشاه شد و دل مردم به داد و دهش صید کرد؛ و بیشتر لشکریان مصر و شام یاوگیان و منبر زمان سلطان جلال الدین بودند که از در اخلاط هزیمت کرده به جانب شام رفتند، و مقدم امرای ایشان برکت خان و ملک اختیار الدین ۱۰ خان بن بلترک و ملک سیف الدین صادق خان بن مَنگُوقُ و ملک ناصر الدین کُشَلُو خان بن بیک اَزْسلان و اطلس خان و ناصر الدین محمد قَیْمُرِ بودند؛ و چون هُولاکُوخان عزم شام فرمود به اطراف و جهات پنهان شدند، و بعد از مراجعت او جمع شدند و روی به حضرت مصر و قاهره نهادند و قصه غصه خود با قُودُوزُ بگفتند. ۱۵ ایشان [را] بنواخت و تفقد نمود و اموال بسیار بخشید، و جمله بر پادشاهی قُودُوزُ اتفاق کردند.

چون ایلچیان برسیدند، ایشان را حاضر گردانید و در باب تدبیر کار کینگاچ کرد و گفت: هُولاکُوخان با لشکری گران از جانب توران متوجه ایران شد، و هیچ آفریده از خلفا و سلاطین و ۲۰ ملوک طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاد را مسخر گردانیده به دَمَشْق آمد؛ و اگر نه خبر واقعه برادر به وی می رسید، مصر نیز به دیگر بلاد ملحق شدی؛ و مع هذا کِیْتُبُوقَانِویان را که چون شیر ژیان و ارذهای دمان در کمین کین است در این حدود گذاشته؛ اگر او قصد مصر کند کس را قدرت مقاومت با او نباشد. ۲۵

پیش از آنکه اختیار بکلی از دست برود تدبیر کار سی باید اندیشید.  
 ناصرالدین قیّمری گفت: هولاکوخان با آنکه نبیره چنگگیزخان  
 و پسر تولویخان و برادر مُنککو قاآن است شوکت و هیبت او از  
 شرح و بیان استغنا دارد، و این زمان از در مصر تا در مرز چین  
 ۵ تمامت در قبضه قدرت او است، و به تأیید آسمانی مخصوص؛ و اگر  
 به زینهار پیش او رویم. عیب و عار نباشد؛ لیکن زهر به گمان خوردن  
 و استقبال مرگ کردن از طریق خرد دور است. آدمی تا ک رز نیست  
 که از سر بریدن او را باک نباشد؛ عهد و پیمان او به وفا نمی رسد؛  
 چه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربیل را بعد از  
 ۱۰ عهد و پیمان ناگاه بکشت، اگر ما نزد او رویم همان سبیل داشته باشد.  
 قودوز گفت: والحاله هذه تمامت دیار بکر و دیار ربیع و شامات  
 پر از شیون است؛ و از بغداد تا روم بروم خراب است و بکلی از  
 جفت و تخم افتاده. اگر ما پیشدستی نکنیم و به دفع ایشان قیام ننماییم  
 عمّا قریب مصر چون دیگر بلاد خراب گردد؛ و با این جماعت که قاصد  
 ۱۵ دیار ما اند یکی از سه کار اختیار می باید کرد: یا مصالحت، یا  
 مخاصمت، یا جلای وطن! جلای وطن متعذر است، چه مقرر ما بغیر از  
 مغرب نمی تواند بود، و بیابان خونخوار و مسافت بعید در میان است.  
 ناصرالدین قیّمری گفت: مصالحت نیز مصلحت نیست، چه عهد  
 ایشان معتمد علیه نمی باشد. دیگر امرا گفتند: ما را نیز طاقت و  
 ۲۰ قدرت مقاومت نیست. آنچه رای تو اقتضا می کند باید فرمود.  
 قودوز گفت: رای من آن است که باتفاق روی به جنگ آوریم. اگر  
 ظفر یابیم فهو المراد، والا نزد خلق ملوم نباشیم. بعد از آن

امرا متفرّق شدند؛ و قُودُوز در خلوت با بُندُوقدار که امیرالامرا بود مشورت کرد. بُندُوقدار گفت: رای من آنست که ایلچیان را هلاک گردانیم و باتفاق به قصد کِیتبُوقا برنشینیم. اگر بزنیم و اگر بمیریم در هر دو حالت مشکور و معذور باشیم. قُودُوز آن سخن را پسندیده داشت و شبانه ایلچیان را صلب کرد و بامداد از ۵ ره ضرورت دل بر جنگ نهاده سوار شدند و روانه گشتند. امیر بایندر که غزّه یَزَکِ مُغول بود، مردی را اُغْلِیک نام پیش کِیتبُوقا نویان فرستاد و او را از حرکت لشکر مصر اعلام داد. کِیتبُوقا جواب فرستاد که بر جای متوقّف بوده منتظر من باش.

چون پیش از وصول کِیتبُوقا قُودُوز بایدار [را] بزد و تا کنار ۱۰ آب عاصی بدوانید، کِیتبُوقا نویان از سر غیرت چو دریای آتش روان شد، و بر قوّت و سطوت خود اعتمادی تمام داشت. قُودُوز لشکر را در مکان تعبیه کرد و خویشتن برنشسته با عددی اندک بایستاد؛ و کِیتبُوقا را با چندین هزار سوار تمامت مردان کار با او در عین جالوت ملاقات افتاد. لشکر مُغول به تیرباران حمله ۱۵ کردند، و قُودُوز عطفه‌ای کرد و روی به هزیمت نهاد. مُغولان دلیر شده بر پی ایشان برفتند و بسیاری از مصریان را به قتل آوردند؛ و چون برابر کمین‌گاه رسیدند، از سه جانب کمین گشاده بر لشکر مُغول راندند، و از بامداد تا نیم‌روز جنگی جانانجان کردند، و لشکر مُغول را مقاومت متعذّر بود و عاقبة الامر در انهزام ۲۰ افتادند.

کِیتبُوقا نویان از سر غیرت و حمیت بر چپ و راست می‌زد و می‌انداخت. جمعی او را بر گریختن ترغیب کردند. نشنید و گفت: از مردن چاره نیست، بهتر آنکه به نام و ننگ بمیرند نه به ذل و خواری بگریزند. آخر از خرد و بزرگ این لشکر یک کس به ۲۵

بندگی پادشاه رسد و سخن من بنده عرضه دارد که کیتبوقا نخواست  
 که شرمسار بازگردد، در کوچ دادن جان شیرین فدا کرد؛ باید که  
 بر خاطر مبارك پادشاه گران نیاید که لشکر مغول تلف شد، چنان  
 تصور فرماید که زنان لشکر او يك سال حامله نشدند و مادیانهای  
 ۵ گله‌های ایشان کره نکردند؛ سعادت سر پادشاه باد. چون نفس  
 شریف او به سلامت است هر مفقودی را عوض باشد؛ وجود و عدم  
 امثال ما بندگان سهل باشد. و با آنکه لشکریان او را بگذاشتند در  
 جنگ هزار مرده بکوشید و عاقبة الامر اسبش خطا کرد و گرفتار  
 شد؛ و نزدیک معرکه نیستان بود، فوجی سواران مغول در میان آن  
 ۱۰ پنهان شدند.

قودوز فرمود تا آتش در آنجا زدند و جمله را بسوختند. بعد  
 از آن کیتبوقا را دست بسته پیش قودوز برداشتند. با وی گفت:  
 ای مرد زنده‌ارخوار! از بس که خون به ناحق ریختی و پهلوانان و  
 بزرگان را به وعده‌های خلف از پای حیات درآوردی و خاندانهای  
 ۱۵ قدیم به قول مزور برانداختی، عاقبت هم در دام افتادی.

### شعر

چو بشنید گفتار او بسته دست

برآشفست مانده پیل مست

چنین داد پاسخ که ای سرفراز

بدین روز پیروز چندین مناز

۲۰

اگر بر دست تو کشته شوم از خدای دانم نه از تو. بدین اتفاق  
 يك لحظه و غرور فریفته مشو که چون خبر واقعه من به هولاگوخان  
 رسد، دریای خشم او به جوش آید و از آذر بیجان تا در مصر به سم  
 اسبان مغول پست گردد، و ریگ مصر را به توبره اسبان آنجا  
 ۲۵ برند. هولاگوخان را چون کیتبوقا سیصد هزار سوار نامدار است،



یکی از ایشان کم گیر.

قُودُوز گفت: چندین لاف از سواران توران مزن که ایشان کارهای بنیرنگ و دستان می‌کنند نه مردانه چون رستم دستان! کِیْتَبُوقَا گفت: من تا بوده‌ام بنده پادشاه بوده‌ام نه چون شما غدار و خداوندگار کُش.

۵

سر و تن مبادا بدانندیش را

که بیجان کند خسرو خویش را /

/473

هرچند زودتر کار من به یکسو کن. قُودُوز فرمود تا سر او را از تن جدا کردند، و در جمله شام تا به کنار فرات بتاختند و هرکه را یافتند برانداختند، و لشکرگاه کِیْتَبُوقَا نویان را غارت کردند، ۱۰ و زن و بچه و متعلقان او را اسیر کردند و عمال و شحنگان ولایات را به قتل آوردند؛ و آنانکه آگاهی یافتند بگریختند.

و چون خبر واقعه کِیْتَبُوقَا نویان و سخنان او در آن حال به سمع هُولاگو خان رسید بر قوات او تأسّفها نمود و آتش غیرت او در التهاب آمد و فرمود که من چنان بنده‌ای دیگر کجا یابم که در ۱۵ معرض هلاکت چنین نیکخواهی و بندگی اظهار کرده. و بازماندگان او را بنواخت و عزیز و گرامی داشت. و پیشتر از آن به يك روز ملك ناصر حلب را سُیُوزْغامِیشی فرموده بود و حاکمی دِمَشْق داده، روانه گردانیده با سیصد سوار شامی.

و بعد از وصول خبر کِیْتَبُوقَا، شخصی شامی عرضه داشت که ۲۰ ملك ناصر حلب با تو راست دل نیست، و خواست که گریزان با شام رود به مدد قُودُوز که به تربیت او کِیْتَبُوقَا را زدند. هُولاگو خان سیصد سوار مُغول را به دفع او بر عقب روانه فرمود. مقدّمه ایشان به وی رسیدند و او را فرود آوردند که فرمان چنان است که ترا طوئی کنیم تا تمام سُیُوزْغامِیشی یافته باشی. و چنانکه ۲۵

عادت مغول باشد او را مست و خراب گردانیدند و ناگاه بقیه سواران سیصدگانه در رسیدند و ملک ناصر را با سیصد مرد شامی هلاک کردند؛ و از آن جماعت بغیر از محیی الدین مغربی که به بهانه نجوم خلاص یافت، هیچ آفریده را زنده نگذاشتند.

۵ هولاکوخان ایلگانویان را با لشکری بزرگ به شام فرستاد. چون آنجا رسید، لشکریان به تاراج مشغول شدند. بُندقدار که پادشاه مصر شده بود خبر یافت و به دفع بیرون آمد. ایلگانویان چون خبر وصول او شنید با مغولانی که در دیار شام مانده بودند به طرف روم بیرون رفت و در دمشق خطبه و سکه به نام بُندقدار کردند. ۱۰ هولاکوخان خواست که به قصاص کیتبوقانویان دیگر لشکر به مصر و شام کشد. به سبب حادثه مُنگکەقاآن و مخالفتی که میان او و خویشان ظاهر شده بود حال و وقت اقتضای آن نمی کرد. بدان واسطه فرو گذاشت؛ و هم در آن تاریخ شهزاده بلغا[ن] پسر شیبان نبیره جوجی در طوئی به فجایماند، و بعد از آن توتارغول ۱۵ را به تهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم کردند.

هولاکوخان بعد از ثبوت گناه او را در صحبت سونجاق به خدمت بزرگائی فرستاد و گناه او عرضه داشت. بزرگائی به حکم یاسای چینگگیزخان او را پیش هولاکوخان فرستاد، و در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین او را به یاسا رسانیدند، و صدرالدین ساوجی ۲۰ را نیز به بهانه آنکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند، و بعد از آن قولی نیز درگذشت؛ و بعد از آنکه شهزادگان مذکور نماندند، حشمهای ایشان بگریختند و از راه در بند و راه دریای گیلان به ولایت قپچاق رفتند؛ والسلام

## حکایت

توجه شهزاده یُشموت و امرا ایلگائی نویان و سُونتائی به

جانب دیار بکر و فتح میافارقین و قتل ملک کامل

شهزاده یُشموت و امرای بزرگ ایلگائی نویان و سُونتائی نویان  
به حکم هولاگوخان روانه شده بودند. چون به حدود میافارقین ۵  
رسیدند به ملک کامل، ایلچی فرستادند و او را به ایلچی و مطاوعت  
خواندند. ملک کامل جواب داد که شهزاده باید که آهن سرد نکوبد  
و چیزی که ممکن نیست توقع ندارد، چه بر قول شما اعتماد نیست  
و من به گفتار لطف آمیز شما فریفته نخواهم شد، و از لشکر مغول  
نیندیشم و تا جان دارم شمشیر خواهم زد، چه تو فرزند آن پدری ۱۰  
که با خورشاه و خلیفه و حسام الدین عکه و تاج الدین اربیل عهد  
و پیمان خلاف کرد، و بتخصیص ملک ناصر به زنهار شما آمد و  
آخرا الامر دید آنچه دید. هرآینه من نیز همان بینم که ایشان  
دیدند. چون / ایلچیان پیغام بگزاردند، شهزاده و امرا دل بر ۱۴۷  
جنگ نهادند.

۱۵

و ملک کامل اهل شهر را دلخوشی داد و گفت: هر سیم و زر و  
غله که در خزانه و انبارها موجود است از شما دریغ نخواهم داشت  
و جمله بر محتاجان ایثار کنم، بحمدالله چون مستعصم درم و دینار  
پرست نیستم که از بخل و امساک سر و ملک بغداد بر باد داد. شهریان  
تمامت با او متفق شدند، و ملک کامل دیگر روز با کوبه سواران ۲۰  
[بیرون آمد]، کرّ و فرّی می کرد. معدودی چند از جانبین کشته  
شدند و دو سوار دلاور با ملک کامل بودند یکی سیف الدین لوکیلی  
و دیگر عتبر حبشی. ایشان هر دو چند کس را بکشتند و آتش  
حرب برافروختند، و بعد از زمانی با شهر رفتند و از بارو جنگ

آغاز کردند؛ و دوم روز همان دو سوار بیرون آمدند [و قرب ده سوار دلاور را بکشتند؛ و سیوم روز و چهارم روز همچنین؛ و از این جانب از ناوَرِی گرجی برابر ایشان رفت که بتنهای لشکری را بزدی، و لحظه‌ای جنگ کرد و] کشته شد، و از قتل [او]

## شعر

۵

سواران ترکان برآشوفتند

ز کین دست بر یکدگر کوفتند

و دیگر باره با شهر رفتند و در آنجا منجنیقی بغایت حکم‌انداز بود و بسیار مردم را به سنگ هلاک [می] کرد. امرا از دست او فروماندند و بدرالدین لؤلؤ منجنیقی بغایت عظیم چیره‌دست داشت، او را حاضر گردانید و منجنیقی بلند برابر منجنیق شهر برپای کرد، و هر دو در يك زمان سنگ از کفه بگشادند، و هر دو سنگ در هوا بهم باز خوردند و ریزه ریزه شدند و خلق جانبین‌ازاستادی هردو منجنیقی متعجب بماندند، و عاقبت منجنیق بیرون را ۱۵ بسوختند، و اهل شهر جنگ سخت می‌کردند.

هولاگوخان چون بر آن حال وقوف یافت، اُرغُتو را با لشکری به مدد ایلگای نوین فرستاد و پیغام آنکه توقف نمایند تا در شهر نفقه نماند. چون اُرغُتو رسید و ادای رسالت می‌کرد، در اثنای آن سخن همان دو سوار بیرون آمدند و لشکر مغول را برهم زدند. ۲۰ اُرغُتو شراب در سر داشت و سرمست بود. روی به جنگ ایشان آورد و باهم برآویختند. ناگاه به ایلگای رسیدند و او را [از اسب] بینداختند. سواران مغول از جوانب درآمدند و ایلگای را بر اسب نشانددند، و باز خلقی را برهم زدند و باز گشتند؛

ز کردان بماندند ترکان شگفت

ز کین هر گوی لب به دندان گرفت

۲۵

و بعد از آن آن دو سوار به هر [روز] برقاعده بیرون می آمدند و چند کس را می کشتند و چندی را مجروح می گردانیدند تا دو سال تمام بگذشت، و در شهر قوت و غذا نماند و چهارپایان نیز نماندند؛ و آغازِ مردار خوردن کردند و تا سگ و گربه و موش بخوردند. آنگاه آدمی خوار شدند و چون ماهی یکدیگر را ۵ می خوردند؛ و [آن دو] سوار را چون کاه و جو نبود اسبان خود را بکشتند و بخوردند، و خواستند که پیاده بیرون آیند و جنگ کنند تا کشته شوند، ملک کامل نگذاشت؛ و معدودی چند که [باز] مانده بودند پیش شهزاده مکتوب نوشتند که در شهر کسی که او را توشی و توانی مانده بود نماند مگر تنی چند به جان زنده و به تن مرده. ۱۰ پدر پسر را می خورد و مادر فرزند را. اگر این زمان سپاهی بیاید هیچ آفریده نیست که برابر تواند آمد.

شهزاده اُرْغُتُو را بفرستاد. چون در شهر رفتند تمامت شهر مرده بر همدیگر افتاده بودند مگر هفتاد [کس] نیم مرده در خانه ها نهان گشته. ملک کامل را با برادر بگرفتند و نزد یُشْمُوت ۱۵ بردند و لشکریان به غارت مشغول شدند؛ و آن دو سوار دلیر بر بام خانه رفتند و به زخم تیر هر ترك که می گذشت او را می کشتند. اُوْرْغُتُو آنجا رسید، ترکی چند دلیر را فرمود تا ایشان را هلاک کنند. ایشان از بام بزیور آمدند و سپرها در روی کشیدند و جنگهای سخت کردند و عاقبة الامر کشته شدند؛ و ملک کامل را به ۲۰ تَلِّ بَاشِر از آن نیمه فرات به بندگی هُوَلَاگُوخان بردند؛ و چون پیش از آن به بندگی قَاآن رفته بود و سُوْرْغَامِیشی ها یافته با یَزَلِیغ و پائِزَه بازآمده، و بعد از آن به گاه عزیمت هُوَلَاگُوخان به جانب بغداد او نزد ملک ناصر شام رفته و گفته که مصلحت در آنست که با لشکری گران به مدد خلیفه رویم؛ و او تجاهل و ۲۵

تغافل نمود.

و کامل بعد از فتح بغداد بترسید و دو سال به موجب مذکور / 475/ عصیان ورزید. در این وقت که او را گرفته به بندگی حضرت آوردند، هولاگوخان گناهان او بر وی شمرد و گفت: نه برادرم ۵ ترا نواخت فرمود و سیورغامپشی کرد [با خان و] مان خود و اقوام فرمان داد مجازات آن عصیان باشد، و بعد از آن فرمود تا گوشت او را می بریدند و در دهانش می نهادند تا هلاک شد در سنه سَبْعَ وَ خَمْسِينَ وَ سِتِّمِائَه؛ و او مردی زاهد عابد بود و نان از اجرت خیاطت خوردی؛ والسلام.

### حکایت

۱۰

توجه شهزاده یُشْمُوت به جانب ماردین و استخلاص  
قلعه آنجا

چون شهزاده یُشْمُوت و امرا از کار میافارقین فارغ شدند، هولاگوخان اشارت فرمود تا بر قرار باتفاق به فتح ماردین روند. ۱۵ چون آنجا رسیدند و محاصره کردند، از بلندی و حصانت قلعه خیره ماندند. اُورُغْتُونویان پیش ملک سعید صاحب قلعه ماردین ایلچی فرستاد و پیغام داد که از قلعه فرود آی و کمر بندگی پادشاه جهان دربند تا سر و زن و فرزند به تو بماند.

### شعر

۲۰ دزت گرچه سختست و بالا دراز

به بارو و بالای قلعه مناز  
که اگر خود سرش بر آسمان رسیده پیش لشکر مُغول خاك ره  
شود، و اگر دولت و سعادت یار تو باشد نصیحت من بنیوشی و

بدان کار کنی؛ و اگر نشنوی و خلاف کنی آن را خدای جاوید داند.

ملك سعيد جواب فرستاد كه در دل داشتم كه ايل شوم و به حضرت پادشاه آيم، اما بواسطه آنكه شما با ديگران عهد كرديد و چون به زنهار شما آمدند [ايشان را] بكشتيد اعتماد ندارم؛ و ۵ بحمدالله تعالى قلعه به ذخيره و عُدتها مشحون است و به مردان ترك و گردان كرد آگنده، اُرغْتُو فرمود تا مجانيق نصب كردند و به سنگ و تيسر جنگ در پيوستند، و مدت هشت ماه از جانبين جنگهاي سخت كردند؛ و ملك سعيد به حصانت قلعه مغرور بود، و مُغولان چون از استخلاص قلعه عاجز بودند، شهر مازدين و دُئيس ۱۰ و اَرزن كه نزديك بود بفارتيده؛ و عاقبة الامر در قلعه غلا و قحط و وبا ظاهر گشت و هر روز خلقى بى اندازه مى مردند.

ملك سعيد بيمار شد و او را دو پسر بود: بزرگتر مظفرالدّين، و او جوانى عاقل بود. با پدر گفت كه از قلعه بزيّر رفتن مصلحت است چه مقاومت با اين لشكر ممكن نيست. پدرش نمى شنيد. او ۱۵ در ميانه بيمارى پدر را دارو داد تا جان تسليم كرد، و پيش اُرغْتُو فرستاد كه آنكس كه با شما مخالفت مى كرد نماند؛ اگر فرمان شود تا لشكر از جنگ فرو آيند، من نيز فرو آيم و قلعه تسليم [كنم]. اُرغْتُو فرمود تا دست از جنگ بازداشتند، و مظفرالدّين با برادر و متعلقان خود فرود آمدند. ۲۰

پادشاه جوانبخت از او بازخواست خون پدر كرد [كه] هرگز كسى روا دارد كه قصد خون پدر كند؟ جواب داد كه من جهت آن كردم كه هر چند تضرّع و زارى كردم كه قلعه را تسليم كن و به خون خلق زنهار مخور اجابت نمود. اين كار خاص جهت مصلحت عام كردم، چه دانستم كه به دولت پادشاه قلعه گشاده شود و صد ۲۵

هزار آدمی بیگناه به قتل آیند؛ هر آینه يك خون اولی که صد هزار؛  
[خاصه] چون ظالم و متعدی بود و فرزند خود را کشته و مردم  
از او ناراضی. بنده به گناه معترف است؛ اگر پادشاه عفو فرماید  
و جایگاه پدر به من ارزانی فرماید او داند.

۵ هولاکوخان او را ببخشید و مملکت ماردین به وی داد، و تا  
تاریخ سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائِهٖ سلطان بود، و هرگز راه  
طغیان و عصیان با پادشاهان مُغول نسپرد؛ و چون نماند، پسرش  
شمس الدین داود قایم مقام او گشت؛ و چون وفات یافت پسر دیگر  
سلطان نجم الدین که ملقب به الملك منصور بود به جای او بنشست؛  
۱۰ پادشاهی عاقل کامل است صاحب کیاست و فراست، و با پادشاه  
جهان چنان زندگانی کرد که او را چتر و تاج شاهانه داد و از جمله  
اقران مخصوص گردانید، و سلطنت بعضی از ممالك دیارِ بکر و  
دیار ربیع به وی ارزانی داشت؛ والسلام. /

### حکایت

۱۵ وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و حال فرزندش ملك صالح  
از سُیُورْغامپشی یافتن و عاصی شدن و تخریب مَوْصِل  
سلطان بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا  
حظی وافر برداشت، و در سنهٔ تِسْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائِهٖ که از  
بندگی هولاکوخان مراجعت نموده بود در مَوْصِل درگذشت، سن او  
۲۰ به نود و شش سال رسیده بود، و هولاکوخان پادشاهی و سلطنت  
مَوْصِل بر فرزند او ملك صالح ارزانی داشت. بعد از چند گاه  
مَوْصِل را باز گذاشت و به دیار شام و مصر رفت تا از اوج کامکاری  
به حسیض خدمتگاری افتاد.



رکن‌الدین بُندُقْدَار او را بنواخت و با يك هزار سوار كرد باز گردانید تا خزاین و دفاين نو و كهین جمع کرده بیارد، و منكوحه او تَرْكَانْ خاتون دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به اعلام توجه او به دیار مصر و شام به بندگی هُولاکُوخان فرستاده بود و حکم شده که لشکری که در دیار بکراند راههای او را نگاه دارند. ۵ و در تاریخ سنه تِسْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه سَنَدَاغُونیان را با يك تُوْمَانْ لشکر مَغُول به استخلاص مَوْصِل و دفع صالح نامزد فرمود و بر عقب او ملك صدرالدین تبریز را با يك تُوْمَانْ چَرِيك تَاژِيك بفرستاد. چون صالح به شهر مَوْصِل رسید مَغُولان همه راهها بر وی بگرفتند، و در جوسق فرود آمد و به عشرت مشغول شد. چون ۱۰ سرمست شد، خروش گُورْگائی و نای‌رویین به گوش او رسید، و خوف و هراس بی‌قیاس بر دل اهل مَوْصِل ظاهر شد. صالح در شهر رفت و دروازه‌ها ببست؛ و در آنجا لشکری از کرد و ترکمان و شول بودند، ایشان را درم و دینار داد و بر جنگ تحریض کرد و گفت: هَرَاينِه چون بُندُقْدَار واقف شود، ما را از مصر مدد ۱۵ فرستد.

لشکر مَغُول در رسیدند و پیرامون شهر فرو آمدند و چَپَر بستند، و از جانبین منجنیقها راست کردند و دست به جنگ یازیدند. اهل شهر به قول مُمُوْه صالح جنگ آغاز کردند، و از طرفین سنگ منجنیق و تیر پیران کردند، و جمعی کردان جنگ به ۲۰ زور کردند؛ و قُرب ماهی تنوره جنگ گرم بود. روزی ناگاه هشتاد بَهاْدُر مَغُول به بارو برآمدند، و مَوْصِلیان ایشان را تمامت بکشتند و سرهای ایشان را از بارو در میان لشکر مَغُول انداختند، و بدان ظفر دلیر شدند. و در اثنای جنگ ملك صدرالدین خود از سر برگرفته بود، تیری چرخ بر فرق او بگذشت، چنانکه خون از ۲۵

آن روان شد. بدان سبب به اجازت سَنَدَاغُونویان عازم تبریز شد. در آلاَتَاغْ به بندگی هولاگوخان رسید و کوشش اهالی مَوَصِل عرضه داشت. لشکری دیگر را به مدد سَنَدَاغُونویان فرستادند.

و بُنْدَقْدَار چون از حال صالح واقف شد، آغوشِ اربوز لور را ۵  
با لشکری به مدد او فرستاد. چون به سِنْجَار رسید، به اعلام وصول خویش نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه داشت. کبوتر بیامد و اتفاقاً بر سر منجنیق مغول نشست. منجنیقی او را بگرفت و نامه نزد سَنَدَاغُونویان برد. چون برخواند آن را از امارات دولت خود دانست و برفور یک تُوْمَان لشکر سه اسبه به دفع ایشان روانه ۱۰ گردانید. بنزدیک سِنْجَار سه قسم شدند و کمین ساخته بر شامیان می زدند. [ایشان قدم بیفشردند و با مغولان مقاومت نمودند. ناگاه بادی سخت برخاست و ریگ و سنگ بر چشم شامیان زد] چنانکه از جنگ بازماندند، و مغولان بر ایشان زدند و بیشتر را بکشتند و باقی بگریختند؛ و مغولان بسیاری از سِنْجاریان را نیز ۱۵ به قتل آوردند و زنان و کودکان را اسیر بردند؛ و از آنجا جامه شامیان پوشیده به آیین کردان موی فرو هشته متوجه مَوَصِل شدند، و سَنَدَاغُو [را] اعلام کردند که علی الصبح ظفر یافته با غنیمت فراوان بدین هیأت می رسیم.

دیگر روز چون نزدیک رسیدند، اهل شهر به ظن آنکه شامیان اند ۲۰ که جهت مدد می رسند به استقبال بیرون آمدند و شادیها کردند.

لشکر مغول از جوانب / بر ایشان محیط شدند و یکی را زنده 477/ نگذاشتند؛ و بعد از آنکه شش ماه جنگ کردند، آفتاب به سرطان رسید و هوا بغایت گرم شد، و از جانبین از جنگ به ستوه آمدند؛ و چون آفتاب به اسد رسید، در شهر قحط و وبا حادث شد. مردم ۲۵ از گرسنگی روی به صحرا نهادند و طعمه تیغ مغول گشتند؛ و

ملك صالح پیش سَنداغُونویان فرستاد که از کرده خویش پشیمانم و بیرون می‌آیم تا تلافی مافات کنم اما به دو شرط: یکی آنکه گناه گذشته بر روی من نیاوری؛ دیگر آنکه پیش هُولاگوخان فرستی و خون من از او بخواهی.

سَنداغُو او را به‌جان امان داد تا با تُزغُو و پیشکش بیرون آمد. ۵  
سَنداغُو [آش] نخورد و او را پیش خود راه نداد. مُغولی چند را بر سر او موکل کرد، و در رمضان سنه سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِه شهر مَوْصل مستخلص شد و بقیه شهریان را به شمشیر بگذرانیدند و بعضی پیشه‌وران را به اسیری برانندند، چنانکه در مَوْصل هیچکس نماند.  
چون مُغول برفتند، قریب يك هزار آدمی از میان کوه‌ها و غارها ۱۰ بیرون آمده جمع شدند؛ و چون سَنداغُونویان به بندگی حضرت رسید، هُولاگوخان از صالح بغایت در خشم بود، فرمود تا ظاهر او را در دنبه گرفتند و به نمد و ریسمان استوار ببستند و به آفتاب تابستانی بینداختند تا دنبه بعد از يك هفته کرم‌شد و آن شوربخت را به خوردن گرفت تا در آن عذاب و بلا در مدت يك ماه جان ۱۵ شیرین بداد.

و پسری سه ساله داشت او را به مَوْصل فرستادند تا به کنار دجله به دو نیم کردند و تن او را جهت اعتبار از دو جانب شهر بیاویختند تا بپوسید و بریزید.

### شعر

۲۰

بپوسید و افتاد از آنجا بزیر

سپهر را نگریدی تو زین کار سیر

بپروردی آن نازنین را به ناز

بدادی به دندان کرمانش باز

### حکایت

وقوع مخالفت میان هولاکوخان و برکائی و آمدن نوقائی  
در مقدمه برکائی به جنگ این طرف و شکسته شدن او  
به موضع در بند

۵ هولاکوخان چون اکثر ممالک ایران زمین را مستخلص گردانید  
و از کار خصمان و معاندان که در هر گوشه‌ای مانده بودند فارغ  
[شد]، و به نظم و ترتیب امور مملکت مشغول گشت، خاطرش از  
تحکم برکائی ملول شد، چه بواسطه آنکه با تو او را در صحبت مُنگگه  
قاآن به تختگاه قراقرم فرستاد تا او را در میان آقا و اپنی بر تخت  
۱۰ نشاند و مدتی ملازم تخت مُنگگه قاآن بود، از روی آن استظهار  
ایلچیان متواتر به خدمت هولاکوخان می فرستاد و از هر گونه‌ای  
تحکّمات می کرد؛ و هولاکوخان از راه آنکه برکائی آقا بود تحمّل  
می نمود.

چون خویشان او توتار و بلغا[ن] و قلی را واقعه‌ای رسید،  
۱۵ عداوت و کینه میان ایشان ظاهر گشت و روز به روز زیادت  
می شد. عاقبة الامر هولاکوخان گفت: او اگرچه آقا است چون از  
راه حیا و آزر دور است و با من به تهدید و عنف خطاب می کند  
دیگر بار با او محابا نخواهم کرد. برکائی چون از خشم او آگاه شد  
گفت: او تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همه  
۲۰ پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد، و خلیفه  
را بی کینگاج آقا و اپنی نیست کرد؛ اگر خدای جاوید مدد کند  
خون بی گناهان از او بازخواهم؛ و نوقائی را که لشکرکش او بود  
و خویش توتار به طلب خون او با سی هزار سوار در مقدمه بفرستاد.  
او از در بند گذشته به ظاهر شروان نزول کرد.

هولآگوخان چون واقف شد، فرمود تا از تمامت ممالك ایران چریك بیرون کردند و در سَكِسِیْنَجْ آئی موافق دوم شوال سنه سِتِّیْنِ وَ سِتِّمِائِه از آلتاغ حرکت فرمود. شیرامون نویان را به مَنَقْلَائی روانه کرد با سَمَاغَارِ نویان و آبَاتائی نویان. در ذی الحجه به شماخی رسیدند. لشکر بِرْکائی بر شیرامون زدند و قتل به افراط کردند ۵ و سلطان چوق را در آب کشتند، و روز چهارشنبه / سلخ ذی الحجه آبَاتائی نویان برسید و به يك فرسنگی شابران بر لشکر بِرْکائی زد، و بسیاری از ایشان بکشت و نُوقائی بگریخت.

چون هولآگوخان از انهزام یاغی آگاه گشت، روز سه شنبه ششم محرم سنه اِحْدِیْ وَ سِتِّیْنِ وَ سِتِّمِائِه از حدود شماخی به عزم ۱۰ رزم بِرْکائی برنشست، و در آن مرحله جمعی آيغاقان قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز از ولات گرجستان و خواجه مجدالدین تبریز کردند. ایشان را گرفته به شابران آوردند و بعد از یازغو هر سه را به یاسا رسانیدند؛ و شب پنجشنبه هشتم محرم حسام الدین منجم را یازغو داشتند، و بعد از ثبوت گناه ۱۵ و به جهت مَوَچَلْگَایِ بغداد به یاسا رسانیدند؛ و ملك صدرالدین تبریز و علی ملك که حاکم عراق عجم و بعضی از خراسان بود هر يك به چند چوب خلاص یافتند؛ و روز آدینه بیست و سوم محرم سنه اِحْدِیْ وَ سِتِّیْنِ وَ سِتِّمِائِه فرمان شد تا تمامت لشکر سلیح پوشیده روان شدند، و وقت طلوع آفتاب به دربند خزر رسیدند. ۲۰

گروهی یاغیان بر باروی دربند بودند. از این جانب به زخم تیر ایشان را برانندند و بارو از یاغی ستدند و دربند بگشودند؛ و از آن سوی دربند جنگ کردند و هزیمت بر یاغی افتاد؛ و تا آخر روز شنبه کُشش کردند؛ و غَرّه صفر نُوقائی با لشکرش بیکبار به هزیمت رفتند و لشکر هولآگوخان مظفر و منصور شدند؛ و ۲۵

آبَاقَاخان را با لشکری گران به مدد ایشان فرستاده بود. بعد از انہزام نُوقائِ شِپَرَامُون و آبَاتائِ با وی گفتند کہ شہزادہ با خدمت پدر مراجعت فرماید؛ ما بہ تعجیل تمام بر عقب یاغی خواہیم رفت. از راہ غیرت و مردی اجابت ننمود، و از بندگی هولاگوخان فرمان ۵ [نافذ] گشت تا ایلگائی نُویمان و توداؤن بَہادُر و باتو و سالجیدائِ و چغان و بلازغو و دوقوز بر عقب یاغی بروند و خانہ‌های لشکریان بَرکائی در قبض آورند.

بہ موجب فرمان از آب تَرک بگذشتند و خانہ‌های تمامت امرا و اعیان و لشکریان بَرکائی در آن دشت چون ستارہ می‌درخشید؛ و ۱۰ دشت قَپچاق بیکبار پر خیمہ و خرگاہ ایشان، و آن زمین پر اسب و استر و شتر و گاو و گوسپند بود؛ و مردان سپاہی ایشان هیچ کدام در خانہ نہ، جملہ گریختہ و عیال و اطفال گذاشتہ. لشکر های ما در خانہ‌های ایشان نزول کردند و بہ آسایش و فراغت سہ روز بہ عیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماهروی عنبر ۱۵ موی نشاط و طرب می‌کردند. چون بَرکائی و لشکریان بر احوال خانہ و عیال و حواشی و مال و مواشی واقف شدند، جمعیتی تمام ساختہ چون مور و ملخ از آن پهن‌دشت [در] آمدہ بر سر امرا و لشکر ریختند؛ و اول ربیع‌الاول سال مذکور بہ کنار آب تَرک از بامداد تا آخر روز جنگی عظیم کردند؛ و چون پیاپی مدد یاغی ۲۰ می‌رسید، لشکر ما روی بگردانیدند؛ و آب ترک یخ گرفتہ بود و بر آن می‌گذشتند. ناگاہ بشکست و لشکر بسیار غرق شدند؛ و آباقا خان بہ سلامت با شایران آمد و نزول فرمود، و بَرکائی با لشکر از دربند گذشتہ بازگشت.

و هولاگوخان یازدہم جمادی‌الآخر با حدود تبریز آمد، و از ۲۵ این چشم‌زخم کوفتہ خاطر و متوزع ضمیر؛ و بہ تلافی و تدارک

مافات مشغول شد و فرمود تا در تمامت ممالك ترتيب سلاح کردند؛  
و لشکرها: دیگر باره به سلاح و خواسته آراسته شدند، و سال دیگر  
آوازه دادند که نُوقائی عازم است که از دربند بیرون آید. هولاگو  
خان شیخ شریف تبریزی را به جاسوسی از راه کوههای لیکرستان  
آنجا فرستاد تا به خیل نُوقائی درآمد و او را گرفته پیش نُوقائی  
بردند. از هرگونه‌ای از او سخن پرسید، و در میانه گفت: از  
هولاگو چه خبر داری؟ هنوز از سرِ خشم و غضب اشراف و اعیان و  
زهاده و عباد و بازرگانان ما را می‌کشد یا نه؟ گفت: پادشاه پیش  
از این در خشم بود از خلاف برادران و خشک و تر را می‌سوخت،  
و اکنون:

۱۰

## شعر

ز عدلش نمی‌سوزد آتش حریر  
هم آهو همی دوشد از شیر شیر /  
ز انصاف او مردم آسوده‌اند

/479

همه ظالمان زار و فرسوده‌اند ۱۵  
و بدین تازگی از جانب ختائی ایلچیان رسیدند که قوپلای قآن  
بر تخت نشست و آریغ بوکا مطیع امر او شد، و آغو وفات یافت؛  
و هولاگو را یزلیغ شده که از آب آمویه تا اقصای شام و مصر  
پادشاه است و سی هزار سوار از جوانان مغول نامدار به مدد او  
فرستاده‌اند.

۲۰

نُوقائی از آن سخنها خایف و مستشعر گشت و رخسار او زرد  
شد و دم درکشید و دیگر سخن نگفت. شیخ شریف با حضرت  
[هولاگوخان] آمد و حال عرضه داشت. شیخ را بناخت و روی  
زمین به عدل و داد بیاراست؛ والسلام.

### حکایت

احوال هولاگوخان در آخر عهد از فرستادن آباقاخان به  
خراسان و تفویض ولایات به امرا و ولات و حال رنجوری  
او و وفات او

۵ هولاگوخان بغایت عمارت دوست بود و از عمارات که فرموده  
بسیاری باقی است. در آلتاغ سرایی ساخت و در خوی بتخانه‌ها  
بنا کرد؛ و آن سال خود را به عمارت مشغول می‌داشت و تدبیر  
مصالح ملک و لشکر و رعیت می‌فرمود. چون پاییز درآمد، بر عزم  
قشلاقِ زرینه‌رود که مغلان چغاتو و نقاتو می‌گویند به‌مراغه رفت  
۱۰ و در اتمامِ رصد مبالغت فرمود؛ و عظیم حکمت‌دوست بود و حکما  
را بر بحثِ علومِ اوایل ترغیب فرمودی؛ و همه را ادرار و مرسوم  
معین گردانیده بود؛ و درگاه خود را به حضور حکما و علما مزین  
داشتی.

و به علمِ کیمیا عظیم مایل بود و آن طایفه همواره منظور نظر  
۱۵ عنایت او بودند؛ و به تسویلات و تخیلات خود آتشها افروختند  
و ادویه‌های بی‌قیاس [سوختند]؛ و به منافع بی‌منافع خرد و  
بزرگ را دم می‌دادند و از گل حکمت دیگرها ساخته، اما فایده‌طبیخ  
آن جز به شام و چاشت ایشان نرسید. در تقلیب دستی نداشتند اما



در قلب و تمویه ید بیضا نمودند. نه دیناری را مشبک و نه درمی را مسبک گردانیدند؛ و اندوخته کارخانه‌های اقتدار ربوبیت را در مطرح تلف و فنا انداختند و در وجه مایحتاج و ملتمسات و علوفات ایشان چندان خرج شد که قارون و ارون مدّة العمر به اکسیر حاصل نکرده بود.

۵

بر جمله ممالك عراق و خراسان و مازندران تا فرضه جیحون به شهزاده اباقا که فرزند بزرگتر و بهتر بود مفوض فرمود؛ و اران و آذربایجان تا کنار سیبّه [به یشموت حواله فرمود و دیار] ربیعۀ تا کنار فرات به امیر توداؤن سپرد؛ و ممالك روم به معین الدّین پروانه و تبریز به ملک صدرالدّین و کرمان به ترکّان خاتون ۱۰ و فارس به امیر اوتکیانو؛ و چون سیف الدّین بیتکچی را شهید کردند؛ صاحب شمس الدّین محمد جوینی را برکشید و صاحب دیوانی ممالك بر وی مفوض فرمود و دست او در حلّ و عقد و ترتیب و ضبط امور مملکت قوی و مطلق گردانید؛ و ملک بغداد به برادرش صاحب علاء الدّین عطا ملک ارزانی داشت؛ و امور ۱۵ مذکور را مرتّب گردانیده از غبن خویشان حسود تأسف می نمود و به تدبیر اسباب تدارك مافات مشغول بوده ترتیب لشکر می کرد.

و جلال الدّین پسر دواتدار کوچک را برکشیده بود و بزرگ گردانیده؛ و او خود را در نظر پادشاه چنان فرا نمود که در همه اولوس پادشاه از او مشفق تر کسی نیست، و در بندگی عرضه ۲۰ داشت که چون عزم دشت قپچاق مصمم است، در ولایات خلیفه هنوز چندین هزار ترک قپچاق هستند که راه و رسوم قپچاق باشی نیکو دانند، اگر فرمان شود بروم و ایشان را جمع گردانم تا در جنگ برکائی مقدمه باشند.

هولاکوخان پسندیده داشت و او را یرلیغ و پاییزه فرمود که ۲۵

حکام بغداد هر چه جلال الدین خواهد از زر و سلاح و آلات بدهند و هیچ آفریده به میان کار او در نیاید تا مهتی که بدان موسوم است ساخته گرداند؛ و در شهر سنه اثنین و ستین و ستمائه به موجب فرمان به بغداد رفت و هر کس را که در سپاهی گری پسندیده دید به دست آورد، و احیاناً/ به کنایت و تعریض می گفت که پادشاه شما را می برد تا سپر بلای خصم کند تا آنجا بمیرید یا نام بر آورید؛ و اگر در آن جنگ کشته نشوید به مصافی دیگر شما را همین واقعه مقرر خواهد بود؛ و شما حسب و نسب من دانید که چگونه است و با شما جنسیت دارم؛ و هر چند هولاکوخان با من با عنایت تمام است ۱۰ روا نمی دارم که شما را علف شمشیر گردانم. می اندیشم که ترك اقبال و دولت مغول بگیرم و خود را و شما را از فرمان مغول باز رهانم. می باید که با من مراقت و موافقت نمایید.

آن قوم به قول او فریفته شدند، و بعد از آنکه آن لشکریان متفرق را جمع گردانید، با طبل و علم بر نشست و به دجله بغداد بگذشت و بر عرب خفاجه تاختن برد، و گاو میش و شتری چند به غارت بیاورد، و اجرت و مایحتاج لشکریان از اسب و سلیح و نفقه از خزانه بغداد بستد؛ و باز لشکریان را با زن و بچه و اتباع و اشیاع و اقمشه و امتعه کوچ فرمود و باز طبل رحیل بزد و بر [جسر] بگذشت و گفت: اهل و عیال را با خود ببریم تا زیارت ۲۰ مشاهد دریابیم، چه من بعد مقام ما در ولایت دربند و شروان و شماخی خواهد بود؛ و ما لشکریان برویم و ازوق راه از عرب خفاجه که یاغی اند بیاریم.

و چون از آب فرات بگذشت سپاهیان را گفت: من عزم شام و مصر دارم، هر که بامن بیاید قبیها والا هم از اینجا باز گردد. ایشان ۲۵ از بیم سر هیچ نتوانستند گفت و به اتفاق او به راه غانه و حدیثه

به جانب شام و مصر رفتند؛ و چون آن خبر به سمع پادشاه رسید بغایت برنجید، و در آن مدت همواره در باب تدارك دشمنان فکرهاى باریک می‌کرد و آن قضیت اضافه آن شد؛ و چون سال گاو [در] آمد واقع در ربیع‌الآخر سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه چند روزی به طُوی و شکار مشغول بود. ناگاه بعد از استحمام عارضه‌ای بر ۵ بدن او نازل گشت که در خود گرانی می‌یافت، و صاحب فراش گشت، و شب شنبه [هفتم] ربیع‌الآخر از دست اطبای خِتائی مسهل‌ی خورد، از اثر آن غشی پیدا شد و به سکتہ ادا کرد؛ و هر چند اطبای حاذق در استفرغات سعی و جهد کردند، چون دور حیات به نقطه وفات رسیده بود، از ازاخت آن علت عاجز آمدند؛ ۱۰ و هیچ تدبیر با تقدیر و هیچ دوا با قضا نافع نیامد. و در آن زمان دوزوابه مثل اسطوانه‌ای مخروط ظاهر شد و هرشب پیدا می‌گشت، و چون آن دوزوابه ناچیز شد در... آی موافق شب یکشنبه نوزدهم ربیع‌الآخر سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه واقعه کبری افتاد. عمرش ۱۵ چهل و هشت سال تامه شمسی بود به کنار چغاثو از مرحله فنا به مستقر بقا رحلت کرد؛ و خواجه جهان نصیرالدین طوسی در مرثیه او گوید:

چو هُولاگُو ز مراغه به زمستان‌گه شد

کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر

۲۰ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه

که شب نوزدهم بود ربیع‌الآخر

و در کوه شاهو که برابر ده‌خوارگان است غُرُوقِ بزرگ او

ساختند و در اُورْدُوهای او تعزیت داشته، صندوق او را در آن

غُرُوقِ دفن [کردند]؛ و در غره ایکندی آی موافق بیست و هشتم

ربیع‌الآخر مذکور آریقان‌خاتون مادر آجائی درگذشت؛ و هم در آن ۲۵

روزها امیر الغو بیتکچی نماند؛ و دوم شون آئی هوکار ییل موافق  
غره رمضان سنه [ثَلَاثَ] وَ سِتِّينَ وَ سِتِّمِائَه دوقوزخاتون که از تولوی  
خان به هولاکوخان رسیده بود [نماند، و] وفات او به چهار ماه و  
یازده روز بعد از وفات هولاکوخان بود.

۵ و به سه روز پیشتر [از] جلوس آباقاخان بود، حق جلّ و علا  
سالهای بسیار و قرنهای بیشمار پادشاه اسلام غازانخان را از  
عمر و دولت برخوردار دهاد و وارث [اعمار] گرداناد، إِنَّهُ عَلَى  
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ بِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ، وَالسَّلَام. /